

# حقیقت

ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

شماره ۶۱ آذر ماه ۱۳۹۱

## نگاهی به پروژه‌های آلترناتیوسازی برای آینده ایران

در فاصله‌ی آبان تا آذر ۱۳۹۱ (نوامبر ۲۰۱۲) چهار کنفرانس آلترناتیوسازی و سیاست‌پردازی برای «آینده‌ی ایران» در پایتخت‌های اروپا و آمریکا برگزار شد:

- کنفرانس واشنگتن دی سی تحت عنوان «ایران ۲۰۱۳: تحقق دیپلماسی» از طرف «شورای ملی ایرانیان و آمریکائیان» (۱)
- کنفرانس پاریس با عنوان «چشم انداز تغییر در ایران ۲۰۱۳» از طرف مجاهدین خلق به ریاست سناتور آمریکائی، توریچلی (۲)
- کنفرانس پراگ از سوی ائتلاف «اتحاد برای پیشبرد دموکراسی» (۳)
- کنفرانس لندن به نام «پروژه‌ی آینده‌ی ایران» در لندن از سوی موسسه‌ی سرمایه‌گذاری لگاتوم (۴)

شتاب‌گیری فرآیند سیاست‌پردازی و آلترناتیوسازی برای «آینده‌ی ایران» از سوی امپریالیست‌ها و گروه‌بندی‌های سیاسی ایرانی نزدیک به آنان نشان می‌دهد که سال ۲۰۱۳ می‌تواند سال تعیین تکلیفی برای روابط میان جمهوری اسلامی و قدرت‌های امپریالیستی آمریکا و اروپا باشد. قدرت‌های جهانی (در راس آن‌ها ایالات متحده آمریکا) ادامه‌ی روابط گذشته با جمهوری اسلامی را قابل دوام نمی‌دانند و در پی «راه حلی» قطعی هستند. از منظر منافع آنان، استقرار ثبات نسبی در خاورمیانه در گرو تغییر روابط با ایران است و این تغییر عاجل‌تر از هر زمان دیگر شده است. ظهور «بهار عربی» و متزلزل شدن ساختارهای حاکمیت سیاسی در خاورمیانه و شمال آفریقا مهمترین دلیل این حس اضطرار است.

آیا تلاش برای حل قطعی و اضطراری این رابطه‌ی شکی از تسلیم جمهوری اسلامی را به همراه خواهد آورد یا موجب فروپاشی آن تحت فشارهای فزاینده (از جمله ضربات نظامی) خواهد شد، برای خود کاخ سفید نیز محرز نیست. در هیئت حاکمه‌ی آمریکا میان دو رویکرد «جنگ» با جمهوری اسلامی یا «به زانو در آوردن» آن از طرق غیر جنگی رقابت شدیدی موجود است و هر دو سیاست به دنبال متحد و متشکل کردن نیروهائی از «اپوزیسیون» ایران به عنوان بازوهای «بومی» خود هستند. رقابت آنان ناشی از اختلاف منافع میانشان نیست. زیرا هر دو جناح از منظر حفظ سلطه‌ی آمریکا بر خاورمیانه و جهان به قضیه می‌نگرند.

اما «حل مسئله‌ی ایران» به دلایل داخلی و تاریخی بسیار پیچیده‌تر از کشورهای دیگر خاورمیانه است که قربانی طرح‌های «نظم نوین جهانی» شده‌اند. مضافاً، «مسئله‌ی ایران» به ویژه در اوضاع کنونی جهان به رقابت‌های میان قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری (آمریکا و اروپا با روسیه و چین) گره خورده است. مصادف شدن حدت‌گیری رقابت میان این قدرت‌ها با بحران فراگیر در کلیت نظام اقتصادی سرمایه‌داری امپریالیستی و سربلند کردن خیزش‌های ضد سرمایه‌داری در اروپا و آمریکا، محدودیت امپریالیست‌های آمریکائی و اروپائی را در «حل مسئله‌ی ایران» بیشتر کرده است.

اوضاع نشان می‌دهد که برای امپریالیست‌ها همیشه «خواستن توانستن» نیست. آنان از یکسو، با تعقیب منافع و طرح‌های بزرگشان به آشوب‌های بزرگتری در خاورمیانه دامن خواهند زد و از سوی دیگر، به دلیل تضعیف تصاعدی سلطه‌ی سیاسی و اقتصادی آمریکا (که نظم جهان امپریالیستی بر هژمونی سیاسی و اقتصادی آن استوار است) به سادگی نخواهند توانست نظم جدیدی را جایگزین نظم در حال فروپاشی کنند - از جمله در ایران.

همین تناقضات، آلترناتیوسازی را برای «اپوزیسیون» راست ایرانی و همچنین جناح‌های درون و بیرون قدرت در جمهوری اسلامی را اگر نه غیرممکن اما بسیار پر دردسر و تناقض کرده است. زیرا از یک طرف باید خود را با طرح‌ها و منافع سرپرستان و قیم‌های خود منطبق کنند و از سوی دیگر خود این «سرپرستان» قادر به ترسیم راهی شسته و رفته نیستند. اوضاع آشفته‌ی لیبی، مصر و تونس نشان می‌دهد که برای امپریالیست‌ها به صف کردن نخبگان جدیدی برای جایگزینی حکومت‌های قبلی چندان آسان

## در این شماره می‌خوانید:

درس‌های اعطای مقام «دولت ناظر» در سازمان ملل به فلسطین

صفحه‌ی ۹

«راه کارگر - هیئت اجرایی»: مبارزه با فرمیسیم یا بهانه‌گیری‌های یک جریان فرمیسیت!

صفحه‌ی ۱۲

قیام آمل و اتحادیه‌ی کمونیست‌ها: تاریخ نگاری جمهوری اسلامی

صفحه‌ی ۱۹

انقلاب فرهنگی در چین مصاحبه با باب آواکیان

صفحه‌ی ۲۸

نیست: هم به دلیل مقاومت توده‌ها و هم به دلیل رقابت میان قدرت‌های مختلف در سطح جهان و منطقه.

دوران، دوران آشوب‌ها و طغیان‌ها است. جنبش کمونیستی و چپ ایران باید از دل همین وضعیت راهی دیگر، راهی بنیاد متفاوت را ترسیم کرده و در پیش بگیرد و بر این مبنا وظیفه‌ی عاجل خود را در آگاه و متشکل کردن توده‌های مردم در مبارزه برای ساختن جامعه‌ای بنیاد متفاوت انجام دهد.

در بررسی کنفرانس‌های آلترناتیوسازی و سیاست‌ریزی برای «آینده‌ی ایران» به جاست ابتدا به «ایران ۲۰۱۳: تحقق دیپلماسی» نگاه کنیم. زیرا سخنران کلیدی این جلسه برژنسکی بود که از متفکرین و سیاست‌پردازان با نفوذ امپریالیسم آمریکا و از «خط» دهندگان اصلی به دولت باراک اوباما است.

### برژنسکی: بهترین گزینه‌ی آمریکا خود جمهوری اسلامی است!

کنفرانس «ایران ۲۰۱۳: تحقق دیپلماسی» توسط «شورای ملی ایرانیان آمریکاییان» (ایناک) و «اتحادیه‌ی کنترل گسترش سلاح»، با کمک مالی «صندوق برادران راکفلر» و «صندوق پلاوشرز» در ۲۶ نوامبر در شهر واشنگتن‌دی سی تشکیل شد. (۵) سخنران اصلی این جلسه برژنسکی بود که از نظریه‌پردازان با نفوذ امپریالیسم آمریکا می‌باشد. وی در دوران «جنگ سرد» از طراحان سیاست مقابله‌ی «پیش‌گیرانه» با شوروی بود که در نهایت به فروپاشی اتحاد شوروی و اعمار آن انجامید.

تریئا پارسی، رئیس ایناک، دانش آموخته‌ی مکتب سیاست خارجی برژنسکی و از لابی‌گران عادی سازی روابط میان ایالات متحده و جمهوری اسلامی است. گروه آقای تریئا پارسی که علیه سیاست جنگ با جمهوری اسلامی لابی می‌کند بازوی ایرانی یکی از اتاق‌های فکر سیاست خارجی آمریکا است و طی سالیان دراز به طور مستمر تبلیغ کرده است که منافع ملی آمریکا از طریق سازش با جمهوری اسلامی و برقراری رابطه با آن تأمین می‌شود. در این جلسه نیز برژنسکی به این رابطه اشاره کرده و با تشکر ویژه از پارسی و سازمان او گفت: «خوشحالم در ارتباط با سازمانی اینجا هستم که تریئا درست کرده و خدمات بسیار مهمی به گفتگوهای ما در باره‌ی روابط ایران و آمریکا کرده است.»

برژنسکی و باقی سخنرانان که افکاری کمابیش مشابه داشتند، گشایش در روابط آمریکا با جمهوری اسلامی را بهترین و مفیدترین تحول به حال آمریکا و امنیت منطقه و جهان توصیف کردند. هر یک از سخنرانان به نوبه‌ی خود پیشنهادهایی برای پیشبرد موفقیت آمیز دیپلماسی در گشودن درهای ایران به روی آمریکا ارائه کردند. آنان به تحریم‌های کمرشکن انتقاد کرده و گفتند تحریم‌ها طبقه‌ی میانی ایران را فقیر و به «جنبش دموکراسی» ضربه زده است و آمریکا باید به کلی سخن از «تغییر رژیم» در ایران را کنار بگذارد. برژنسکی تأکید کرد که آمریکا باید گزینه‌ی جنگ را از روی میز بردارد و

گسترش تکنولوژی هسته‌ای را حق ایران بداند. حتی یکی از سخنرانان به نام Daryl G. Kimball ارتش جمهوری اسلامی را یکی از ضامن‌های امنیت منطقه پس از بیرون کشیدن آمریکا از افغانستان در سال ۲۰۱۴ دانست و استفاده از نفوذ گسترده‌ی ایران در عراق را برای «امن» کردن آن کشور غیرقابل اجتناب دانست.

برژنسکی گفت اگر مذاکرات آینده به هر دلیلی (از جمله اقدامی عمدی از سوی یکی از طرفین برای خفه کردن روند مذاکرات) شکست بخورد ایالات متحده فقط «گزینه‌های بد» در مقابل خود دارد که برخی از آن‌ها بدتر از بقیه هستند. وی گفت، بدترین گزینه، حمله‌ی آمریکا یا اسرائیل یا حمله‌ی مشترک آنان به ایران است و با قاطعیت گفت آمریکا باید این گزینه را کنار بگذارد. زیرا به اعتقاد وی، این حمله آمریکا را درگیر جنگی طولانی با رژیم ایران و شاید مردم ایران کرده و کل منطقه و جهان را در بحرانی درازمدت فرو خواهد برد که پی آمدهای آن برای اقتصاد جهانی و ساختار امنیتی حاکم بر جهان غیرقابل پیش بینی است.

ناگفته نگذاریم که رویکرد برژنسکی در رابطه با ایران متأثر از تصویر کلی تری است که وی از اوضاع جهان و بحران در ساختار سیاسی آن و افول قدرت آمریکا دارد. وی این نظریه را به تفصیل در کتاب جدید خود تحت عنوان «نگرشی استراتژیک: آمریکا و بحران قدرت جهانی» توضیح داده است. (نگاه کنید به ضمیمه‌ی برژنسکی: آمریکا و بحران قدرت جهانی).

برژنسکی دومین گزینه‌ی آمریکا را عملیات خرابکارانه‌ی مخفی علیه ایران می‌داند؛ مانند ترورها، جنگ سایبری و غیره. وی این را نیز گزینه‌ی نامطلوبی دانسته و معتقد است با وجود آن که این عملیات ضربات فوری و شدید به ایران خواهد زد اما «با فرض این که آمریکا اساساً در پی حفظ وضع موجود است آن‌گاه باید گفت این گزینه موجب شروع حرکاتی می‌شود که در بطن خود انحطاط سیستم بین‌المللی و انحطاط قوانین بازی بین‌المللی را حمل می‌کند که در درازمدت می‌تواند به ضرر منافع ملی آمریکا تمام شود.»

برژنسکی سومین گزینه را نیز چندان مطلوب نمی‌یابد: «ادامه‌ی تحریم‌های سخت علیه ایران» که نه تنها دردآور بلکه مهلک هستند. وی می‌گوید، هدف از تحریم‌ها باید روشن باشد. «آیا می‌خواهیم رفتار رژیم را تغییر دهیم؟ یا اینکه رژیم را تغییر دهیم؟»

برژنسکی در میان گزینه‌های بد، مورد چهارم را ترجیح داده و به دولت اوباما پیشنهاد می‌کند و می‌گوید آمریکا می‌تواند طبق مدلی که موجب فروپاشی شوروی شد رفتار کند. به این معنا که تحریم‌های دردآور (و نه مهلک) را ادامه دهد و هم زمان با صراحت و فعالانه امنیت دولت‌های خاورمیانه که روابط دوستانه با آمریکا دارند را تضمین کند. وی می‌گوید این روش در مورد شوروی که قدرت هسته‌ای واقعی بود و کره‌ی شمالی که دارنده‌ی سلاح هسته‌ای است

### رودولف جولیان، سخنران کنفرانس چشم انداز تغییر در ایران در سال ۲۰۱۳، کیست؟

از اعضای حزب جمهوری خواهان در آمریکا است. در انتخابات ریاست جمهوری حامی سرسخت میت رامنی در مقابل باراک اوباما و از مدافعان سرسخت سیاست «بمباران ایران» بود. از سال ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۱ شهردار نیویورک بود. در آن چند سال سه سیاست را برای برقراری «حکومت قانون» در نیویورک در پیش گرفت: پلیسی تر کردن شهر، آماج قرار دادن جوانان سیاه و لاتینو در تمام شهر و در گتوها و باریوها (محلات مسکونی سیاهان و لاتینوها)، سرکوب حرکت‌های اعتراضی سیاسی به ویژه در میان دانشجویان. تحت رهبری جولیان دپارتمان پلیس نیویورک به سیاست «پنجره‌های خرد شده» که بهتر است «استخوان‌های خرد شده» بنامیم روی آورد. این سرکوب پلیسی رعب آور شامل حال «جرائمی» چون کشیدن نقاشی گرافیتی بر دیوارها، پریدن از موانع ورودی متروها نیز می‌شد. یک باره تعداد پلیس‌های معابر، گتوها و باریوها چند برابر شد. متوقف کردن جوانان و نوجوانان سیاه در خیابان، دستبند زدن و ردیف کردنشان رو به دیوار و جستجوی بدنی آنان تبدیل به یکی از صحنه‌های معمول شهر نیویورک شد. هدف، رعب انداختن بر دل مردم بود. در گتوها و باریوها حکومت نظامی برقرار شد به طوری که در خروجی و ورودی محلات مسکونی، پلیس مسلح، همه را مجبور می‌کرد که کارت شناسائی نشان دهند که اغلب با نثار فحش و چک و لگد به جوانان همراه بود. شهردار جولیان اعتراض‌های سیاسی شهر را نیز در زمره‌ی جرائم به حساب آورد. در محوطه‌ی دانشگاه دوربین‌های مخفی گذاشت تا حرکت‌های دانشجویی را زیر نظر بگیرد. شهردار جولیان «با قاطعیت» کسری بودجه‌ی شهر نیویورک را تبدیل به منبعی سودآور کرد. فوراً دستور داد تا دستگاه‌های گرم کننده‌ی مجتمع‌های مسکونی سوپسید شده را که ۶۰۰ هزار بی بضاعت (اکثراً مادران تنها و فرزندان شان و سالمندان) در آن زندگی می‌کردند قطع کنند و فقط هنگامی روشن کنند که سرمای نیویورک به پائین تر از ۷ درجه‌ی سانتیگراد می‌رسد. جولیان قانون

ادامه در صفحه‌ی بعد

جان بولتن سفیر جورج دبلیو بوش در سازمان ملل متحد (۲۰۰۵-۲۰۰۶) و از فاشیست‌ترین عناصر جریان نومحافظه کار در حزب جمهوری خواهان آمریکا گفت: «... سوال واقعی این است: گام بعدی چیست؟ وقت تنگ است و باید فشار آن را احساس کرده و دست به عمل بزنیم. سراسر خاورمیانه لحظه حساسی را از سر می‌گذرانند. ... ضرورت داشتن یک اپوزیسیون موثر بر عهده‌ی ماست. زمان زیادی طول کشید تا لیست‌گذاری را از میان برداریم. ممکن است زمان کمی برای تاثیرگذاری بر سیاست تغییر رژیم در اختیارمان باشد. ... بیائید خودمان را گول نزنیم. هرچند خانم کلینتون شجاعت به خرج داد و جلوی بوروکراسی خود ایستاد و نام مجاهدین را از لیست خارج کرد اما این بوروکراسی هنوز معتقد است که مجاهدین باید در لیست می‌ماند و رژیم تهران هنوز دارای مشروعیت کافی است و می‌توان با آن وارد معامله شد. ...»

سخنران دیگر، رودولف جولینایی شهردار سابق نیویورک بود. جولینایی خطاب به مجاهدین و مریم رجوی گفت: «از طرف خودم و همه همکارانم می‌گویم که قردرانی و تحسین ما نسبت به شما خانم رجوی بی‌نهایت است... نباید فراموش کنیم که هدف واقعی چیست و از اول چه بود و علت حضور ما آن هدف است: ما به دنبال ایران مسالمت‌جو، آزاد، دموکراتیک و غیر هسته‌ای هستیم...» جولینایی گفت دست یافتن به این هدف امکان پذیر است زیرا در ایران «آلترناتیو بسیار روشنی، مانند آن چه در لهستان با جنبش سالیداریتی بود، وجود دارد. آلترناتیو همین جا جلوی چشم من است. ... اصول این آلترناتیو خیلی روشن است ... ۱- دموکراسی ۲- حاکمیت قانون ۳- احترام به حقوق بشر، حقوق زنان ۴- احترام به مالکیت ۵- آزادی بیان ۶- آزادی مذهب ۷- حکومت سکولار ۸- ایران غیر اتمی».

جولینایی به قاتل جوانان سیاه نیویورک معروف است. هرکس کارنامه‌ی فاشیستی جولینایی در استقرار «حاکمیت قانون» در شهر نیویورک را بداند معنای احترام وی به «حقوق بشر» و «آزادی بیان» را بهتر درک خواهد کرد. (رجوع کنید به رودولف جولینایی، سخنران کنفرانس چشم انداز تغییر در ایران در سال ۲۰۱۳، کیست؟)

جولینایی گفت برای ایالات متحده آمریکا سه گزینه در قبال جمهوری اسلامی موجود است: «ادامه‌ی سیاست گذشته و مذاکره با آیت الله. این شکست خورده است ... ولی باز می‌خوانیم که آمریکا امیدوار است به زودی بتواند مذاکره کند. گزینه‌ی دوم که باید آخرین باشد ضربه‌ی نظامی برای از بین بردن پتانسیل اتمی شدن ایران است. ... و گزینه‌ی سوم گزینه‌ی ای است که مد نظر قرار نگرفته ولی باید قرار بگیرد. این گزینه‌ی ای است که به اعتقاد من نتیجه خواهد داد. و سپس به مریم رجوی و مجاهدین گفت: «شما بهترین امید برای ایران آزاد و دموکراتیک هستید!»

منظور جولینایی البته آن است که «شما بهترین اهرم ما در تاثیرگذاری بر

موفق بود و می‌تواند در مورد ایران هم موفق باشد.

از تحلیل‌ها و رویکردهای پیشنهادی برژنسکی می‌توان نتیجه گرفت که جناحی از هیئت حاکمه‌ی آمریکا که نفوذ قابل ملاحظه‌ای در کابینه‌ی اوباما دارد بهترین گزینه‌ی خود را در «تغییر رفتار» رژیم جمهوری اسلامی می‌داند و منتظر است تا مراکز قدرت نظامی و سیاسی در ایران زیر فشارهای اقتصادی و سیاسی وادار/ترغیب به عادی کردن روابط و در نهایت اتحاد استراتژیک با آمریکا شوند.

اما در هیئت حاکمه‌ی آمریکا گزینه‌ی «تغییر رژیم» و ضربه‌ی نظامی به ایران نیز طرفداران قدرتمندی دارد. صدای آنان در کنفرانس حمایت از سازمان مجاهدین خلق شنیده می‌شد و مجاهدین یکی از بازوهای «بومی» این سیاست است.

## پاریس: چشم انداز تغییر رژیم در ایران ۲۰۱۳

ده سال پیش گذاشتن نام سازمان مجاهدین خلق در لیست «ترور» از سوی ایالات متحده آمریکا و کشورهای اروپایی بخشی از سیاست «مذاکره و معامله» آنان با جمهوری اسلامی بود و برداشتن آن سازمان از لیست مذکور در اکتبر ۲۰۱۲ بخشی از اعمال فشارهای همه جانبه‌ی اقتصادی و سیاسی بر جمهوری اسلامی است. جهش در تحریم‌های اقتصادی کمرشکن، استقرار موشک‌های پاتریوت در مرز سوریه و ترکیه که هدفش به روشنی ایران است و نه سوریه، استقرار موشک‌های پاتریوت در قطر، عقد قراردادهای گازی میان روسیه و ترکیه و ... همه و همه بازتاب رویکرد جدید قدرت‌های امپریالیستی و اعلام قطعی آن است که فشار بر جمهوری اسلامی تا فروپاشی آن ادامه خواهد یافت و ثبات و پابرجائی این رژیم جایی در چشم اندازشان ندارد. گسترش این فشارها در عین حال، دادن امتیاز به آن جناح از هیئت حاکمه‌ی آمریکا است که بر طبل جنگ فوری با ایران می‌کوبد و حامی عملیات مخفی در ایران است.

اعضای با نفوذ هیئت حاکمه‌ی آمریکا چون رودولف جولینایی، جان بولتون، تام‌ریچ، پاتریک کندی و چند ژنرال و سرهنگ آمریکائی در «کنفرانس پاریس: چشم انداز ایران در ۲۰۱۳» که با ریاست سناتور توریچلی (از حزب دموکرات) و مریم رجوی تشکیل شده بود دیدگاه‌های خود را در رابطه با «آینده‌ی ایران» و انتظارات خود را از سازمان مجاهدین خلق تشریح کردند.

رودولف جولینایی (۶) و جان بولتون (۷) تاکید کردند که هدف از برداشتن مجاهدین از لیست «ترور» پیش برد سیاست «تغییر رژیم» در ایران است. اینان افراد موثری در هیئت حاکمه‌ی آمریکا هستند و در سخنان خود پنهان نکردند که سازمان مجاهدین خلق را اهرم خود برای تاثیرگذاری بر سیاست‌های دولت اوباما در رابطه با ایران می‌دانند. آنان در سخنان‌شان مرتباً تاکید کردند که «ما» باید چین و چنان کنیم.

## رودولف جولینایی...

گذاشت که هرگاه مادری همراه فرزندانش در جستجوی سرپناه به پناه گاه‌های شهر نیویورک مراجعه می‌کند، فرزندانش را گرفته و به والدین خوانده بدهند و مادر را بر سر کار بفرستند. کمک‌های دولتی به مادران تنها را قطع کرد مگر این که فرزندان زیر سه سال داشته باشند. در نتیجه‌ی این قوانین بسیاری از مادران «داوطلبانه» دست از تقاضا برای کمک‌های دولتی کشیدند و کارت‌های خوابی در پارک‌ها و خطر تجاوز را به پناهگاه‌های شهرداری ترجیح دادند.

در دوره‌ی حکومت جولینایی پلیس نیویورک با ۳۸ هزار عضو تبدیل به یک ارتش کوچک شد. شمار جوانان سیاه و مهاجری که بدست پلیس کشته شدند جهش وار افزایش یافت. طبق یک آمار، ۸۰٪ از جوانان و نوجوانان سیاه شهر حداقل یک بار توسط پلیس بازرسی خیابانی شدند.

با سه گانه‌ی پلیسی تر کردن شهر، حمله به سیاهان و لاتینوها، سرکوب مخالفت و مقاومت دانشجویی، روزنامه‌های شهر او را به «موسولینی شهر» و «هیتلر کرانه هودسون» ملقب کردند. اما جولینایی این خصائل را پیشاپیش کسب کرده بود. در سال ۱۹۸۱ وارد کادر معاونت وزارت دادگستری آمریکا شد. در سال ۱۹۸۲ از اقدام حکومت فدرال در زندانی کردن ۲۰۰۰ پناهجوی اهل هائیتی دفاع کرد و گفت: این‌ها مهاجرین اقتصادی هستند و نه پناهنده سیاسی زیرا «در هائیتی به طور کلی سرکوب سیاسی وجود ندارد» (یعنی در دوره‌ی ژان کلود دووالیه، معروف به جلاذ هائیتی). سنت سخیف به نمایش گذاشتن دستگیر شدگان در مقابل خبرنگاران و عکاسان اختراع رودی جولینایی است و به اسم او ثبت شده است. در همان دوران جولینایی در زمینه‌ی ی به دام انداختن برخی سران مافیای غیر حکومتی نیز شهرتی به هم زد و «حکومت قانون» را در این عرصه نیز برقرار کرد. ناگفته نگذاریم که پدر جولینایی در زمان خودش یکی از کارکنان باندهای مافیای ایتالیا بود که سال‌های جوانی را در زندان معروف سینگ سینگ گذراند. اما جولینایی پسر قابل مقایسه با جولینایی پدر نیست زیرا پسر دستگاه مافیائی خود را زیر سایه «حاکمیت قانون» می‌چرخاند و دارای مصونیت قانونی است.

## رومانتیزه کردن مدل لیبی و استعمار و امپریالیسم

به نقل از: حقیقت ۵۷، آذر ۱۳۹۰

...

سخنگویان و رهبران «جنبش سبز» وابسته به جناح اصلاح طلب جمهوری اسلامی در خارج کشور، که در جریان جنبش سال ۱۳۸۸ مرتباً به مردم نصیحت می‌کردند حرکات خشونت‌آمیز نکنند (یعنی جانین جمهوری اسلامی را به سزای اعمالشان نرسانند) و در مقابل پاسداران و بسیجی‌ها با نرمی و ملایمت رفتار کنند (رجوع کنید به «درس‌های» روزانه‌ی سازگارا در یوتوب) یکباره طرفدار «مبارزه مسلحانه» شدند (برای نمونه رجوع کنید به مقاله مخملباف در این مورد) و پس از کشته شدن قذافی شروع به مقاله‌نویسی و اظهار نظر در مورد فواید «مدل لیبی» برای ایران کردند (به طور مثال رجوع کنید به مقاله علی افشاری و سخنان واحدی، نماینده‌ی کروی بی در خارج کشور). آنان که دادگاه رهبران جناح «اصلاح طلب» را در سال ۱۳۸۸ به دادگاه‌های استالین مانند می‌کردند با لذت شکنجه و اعدام خیابانی قذافی و طرفدارانش را «نمونه‌ی هشیاری انقلابیون لیبی» خواندند (به سخنان نوری زاده و محسن سازگارا در صدای آمریکا در روزهای پس از مرگ قذافی گوش کنید) و جنایات جنگی را نهایت «نوع دوستی» قلمداد کردند. ادعاهای دموکراسی‌خواهی و آزادی‌خواهی و عدالت‌جویی اینان همواره کاذب و شارلاتانیسم بوده است اما سرعت تحولات در خاورمیانه و تبعات آن در ایران باعث شده که اینان تمنیات قلبی خود را آشکارتر بیان کنند. این جماعت همواره دست به هر ترفند و فریب سیاسی و ایدئولوژیک زده‌اند تا مبادا مردم به جوش و خروش آمده به نیروی نهفته در خود و منافع واقعی خود آگاه شوند و راهی دیگر، راهی مستقل از این جناح و آن جناح حکومت و یا امپریالیست‌ها را در پیش گیرند.

...

در هر حال امپریالیسم آمریکا برای تهیه‌ی «مواد اولیه» سناریوی لیبی در ایران در سطوح مختلف تلاش می‌کند:

یکم، در سطح فراگیر کردن ایدئولوژی استعماری که فقط امپریالیست‌ها می‌توانند جمهوری اسلامی را سرنگون کنند و مردم ایران را «آزاد» کنند؛

دوم، پیش‌برد طرح ایجاد «اپوزیسیون» از طرق مختلف -- از جمله استفاده از چماق و شیرینی در رابطه با گروه‌های مختلف اپوزیسیون که ریش شان در گروهی امپریالیست‌ها است (به طور مثال هیلاری کلینتون تلویحا به امکان برداشتن مجاهدین از لیست ترور اشاره کرد) و فشار بر آن‌ها که متحد شوند و «اپوزیسیون معتبری» ایجاد کنند. سوم، آماده کردن دولت‌های عرب منطقه و همچنین ترکیه ( دخالت نظامی ترکیه در سوریه می‌تواند پیش‌درآمد این آمادگی باشد).

و چهارم، فشار بر جمهوری اسلامی با هدف جدا کردن برخی از نخبگان نظامی، امنیتی و سیاسی (و پایه‌های شان) و قرار دادن آن‌ها در راس «اپوزیسیون» به عنوان ستون فقرات نخبگان حکومتی آینده. آمریکا بی‌دلیل برای همراه کردن بخشی از حکومت جمهوری اسلامی با خود تلاش نمی‌کند. همانطور که ژنرال‌ها و سیاستمداران قذافی به راحتی به لباس جدیدی درآمدند، در میان سرداران سپاه و وزرا و آیت الله‌های جمهوری اسلامی نیز شاهد فرآیندی مشابه خواهیم بود. در واقع مهمترین «ماده اولیه» سناریوی لیبی برای ایران همین است.

سیاست‌های کاخ سفید در قبال رژیم جمهوری اسلامی هستند. برای امثال وی هدف از حذف نام مجاهدین از لیست «ترور» برای استفاده از نیروی مجاهدین در پیش برد سیاست‌های آمریکا در ایران است.

منظور این سیاستمداران پر نخوت آمریکائی البته آن نیست که سازمان مجاهدین آلترناتیو آمریکا در مقابل جمهوری اسلامی است. اگر رفتار امپریالیست‌های آمریکائی و اروپائی با نوکر وفادارشان محمدرضا شاه (هنگامی که تاریخ مصرفش به سر آمد) آینده عبرت نیست بهتر است رفتار آنان با «اپوزیسیون» های افغانی و عراقی در جریان حمله به افغانستان و عراق آینده عبرت باشد: با احمدشاه مسعودها و چلبی‌ها شروع کردند و دست آخر قرعه به نام کرزای و نوری المالکی افتاد.

طبق گفته‌ی یکی از سخنرانان (جان بولتون) اکثریت کابینه‌ی اواما کماکان بر این باورند که آمریکا نباید نام مجاهدین را از لیست «ترور» پاک می‌کرد زیرا هنوز جمهوری اسلامی مشروعیت دارد و دولت آمریکا باید با آن وارد تعامل شود.

با این وجود، دولت اواما به حذف نام مجاهدین از لیست «ترور» رضایت داد زیرا این اقدام را در ردیف اقدامات دیگر برای به تسلیم درآوردن جمهوری اسلامی می‌داند. این اقدام نه در تضاد بلکه تقویت‌کننده‌ی رویکرد کنونی کابینه‌ی اواما است: فشار گذاشتن بر جمهوری اسلامی برای این که سران آن «جام زهر» آشتی با آمریکا و خواست‌های آن را سر بکشند.

حتما مخالفین سیاست اواما (امثال جولیان و بولتون) سازمان مجاهدین را آلترناتیو جمهوری اسلامی نمی‌دانند. آلترناتیو آنان نیز حفظ ستون‌های نظامی/امنیتی جمهوری اسلامی و تغییر سیاست‌های خارجی آن است. منظور آنان از «تغییر رژیم» حداکثر در حدی است که در ترکیه انجام شد: ارتش به پشت صحنه رفت و حزب عدالت و توسعه (آ.ک.پ) به رهبری اردوغان که سال‌ها توسط دولت آمریکا تعلیم یافته بود، سخنگوی نظام حاکم شد. برای همه‌ی جناح‌های هیئت حاکمه‌ی آمریکا روشن است حکومتی را در ایران می‌خواهند که علاوه بر دوستی با آمریکا بتواند جمعیت ۸۰ میلیونی آن را سرکوب و آماده‌ی بردگی برای نظام جهانی سرمایه‌داری کند. آمریکائی‌ها خوب می‌دانند که برای این کار کماندوهای مجاهدین که در صحرای نوادا توسط «فرماندهی مشترک عملیات ویژه» ارتش آمریکا تعلیم دیده‌اند، کافی نیستند. (۸)

## کنفرانس پراگ

ایالات متحده آمریکا و دولت‌های اروپائی همراه با تنگ‌تر کردن حلقه‌ی محاصره‌ی اقتصادی و سیاسی به دور جمهوری اسلامی، جریان‌های معینی از «اپوزیسیون» را نیز «تشویق و حمایت» می‌کنند که «متحد شوند» و به فراخور حالشان در کارزار این قدرت‌ها برای «تغییر رفتار رژیم» یا «تغییر رژیم» سهم بگیرند. ائتلاف «پیشبرد اتحاد برای دموکراسی» سومین نشست خود را در روزهای ۱۷ و ۱۸ نوامبر ۲۰۱۲ در شهر پراگ برگزار کرد. اولین نشست این گروه‌بندی با واسطه‌ی «بنیاد اولاف پالمه» در تاریخ ۴ و ۵ فوریه ۲۰۱۲ در شهر استکهلم برگزار شد. لیست مدعوین کنفرانس را سه تن از گردانندگان اصلی این ائتلاف (محسن سازگارا، شهریار آهی، رضا طالبی از همکاران بنیاد اولاف پالمه) انتخاب کردند. نشست دوم این گروه‌بندی در روزهای ۷ و ۸ ژوئن در شهر بروکسل برگزار شد. با نگاهی به ترکیب شرکت کنندگان در این سه کنفرانس می‌توان گفت که عمدتاً متشکل از چند گرایش از اپوزیسیون راست جمهوری اسلامی می‌باشند: طیفی از وابستگان و طرفداران رژیم شاه و شاپور بختیار، طیفی از «جنبش سبز» و اصلاح طلبان جمهوری اسلامی، سازمان فدائیان اکثریت، حزب دموکرات کردستان ایران و حزب کومله و سازمان زنان کرد (۹) و افرادی از کارکنان سازمان‌های وابسته به احزاب حکومتی در آمریکا و اروپا. آبه طور مثال، محسن سازگارا از کارکنان موسسه‌ی امریکن اینترپرایز وابسته به جناح نئوکان‌های حزب جمهوری خواهان آمریکا]

جهت گیری این ائتلاف در همان نشست اول توسط سخنرانان خارجی تعیین شد. (۱۰)



آن را کشیدن.

## پروژهی آیندهی ایران در موسسهی لگانوم

روز دوشنبه ۱۲ نوامبر، کارگاهی در لندن برگزار شد که در آن موضوع آموزش و آیندهی آموزش در ایران بررسی شد. این نشست بخشی از برنامهی «پروژهی آیندهی ایران» است که بخش مطالعاتی موسسهی لگانوم برای «آیندهی ایران» طراحی کرده است. این موسسه پیشتر نیز نشست‌هایی در زمینهی اقتصاد و نظام قضایی برگزار کرده بود. لگانوم یک گروه سرمایه‌گذاری است که پس از فروپاشی شوروی شروع به سرمایه‌گذاری در بخش‌های مختلف اقتصادی کرد و در فاصله‌ی ده سال به بزرگترین سرمایه‌گذار خارجی روسیه تبدیل شد. «موسسه مطالعاتی لگانوم» بازوی روشنفکری این گروه است. خانوم آن ایلپاوم رئیس این موسسه مطالعاتی است که پروژهی «آیندهی ایران» را طراحی کرده است و عده‌ای از متخصصین، محققین و روشنفکران ایرانی در کارگاه‌های این پروژه‌ها شرکت و فعالیت کرده‌اند. (۴) تخصص خانم ایلپاوم کمک به پروژه‌های «دموکراتیزه کردن» کشورهای اروپای شرقی و جمهوری‌های شوروی سابق است.

این پروژه نسخه‌ای کوچک و «اروپایی» از «پروژهی آیندهی عراق» است و کارکرد و سرنوشتی بهتر از همتای آمریکایی خود خواهد داشت. (۱۴) «پروژهی آیندهی عراق» در سال ۲۰۰۱ تحت نظارت وزارت امور خارجهی آمریکا برای دوران بعد از صدام حسین و با همکاری ۲۰۰ تن از مهندسیین، وکلا، سرمایه‌داران، دکترها و دیگر متخصصین عراقی در ۱۳ جلد طراحی شد. هیچ یک از طرح‌های آن در زمینه‌هایی چون بهداشت، آموزش، مطبوعات آزاد، مبارزه با فساد، دموکراسی و جامعه‌ی مدنی و عدالت‌گستری اجرا نشد و در زمینهی «آب و کشاورزی» نیز عراق چیزی ندید جز نابودی زیربنای کشاورزی و منابع آبی. در صحنه‌ی سیاست آن چه نصیب عراق شد حاکمیت فرقه‌های گوناگون مذهبی و عشیرتی بود که بر سر حراج منابع زیرزمینی عراق و حال و آیندهی مردم آن با یکدیگر می‌جنگند. این پروژهی فریبنده و خوش آهنگ در عین حال عرصه‌ی رقابت مراکز اقتصادی قدرتمند در آمریکا بود برای فرو کردن چنگال‌های خود بر عراق نابود شده و پارو کردن سودهای کلان از این رهگذر. کار روشنفکران و متخصصین عراقی فارغ از نیاتشان پرده‌ی ساتری شد برای پوشاندن سلطه‌ی خونین و مرگبار امپریالیست‌ها و تخم‌حقی عده‌ای دیگر از روشنفکران آن کشور.

## آینده را چه کسانی خواهند نوشت؟

وقتی فردی چون جولیان اصول سازمان مجاهدین را خوانده و با تکرار بند «حاکمیت قانون» شیبه‌ی شادی می‌کشد و آن سوتر لبخند بر لبان مریم رجوی می‌نشیند، مو بر تن انسان راست می‌شود که چه کسانی چه خواب‌هایی برای ما دیده‌اند. اتحاد و دوستی میان مجاهدین خلق و بخشی از هیئت حاکمه‌ی آمریکا یک اتحاد و دوستی طبقاتی است که دو واقعیت را عریان می‌کند: یکم، محتوا و معنای واقعی وعده‌هایی چون «برقراری حاکمیت قانون» و «دموکراسی» و «حکومت سکولار» از سوی اینان را نشان می‌دهد تا چشمان بینا و کسانی که نمی‌خواهند خود و دیگران را فریب دهند آن را ببینند. دوم، نشان می‌دهد که حس نزدیکی و دوستی میان مجاهدین خلق و سناتورهای آمریکایی در واقع حس نزدیکی و دوستی میان نمایندگان سیاسی یک بخش از طبقه‌ی بورژوازی در ایران و نمایندگان سیاسی یک بخش از طبقه‌ی بورژوازی در ایالات متحده آمریکا است. این اتحاد نشانه‌ی آن است که طرفین به اشتراک منافع طبقاتی و سیاسی خود آگاهند، در عین حال که می‌دانند در این شراکت چه کسی ارباب است.

این امر در مورد جریان‌های ایرانی دیگر نیز که در اتحاد با جناحی از هیئت حاکمه‌ی ایالات متحده یا قدرت‌های اروپایی می‌خواهند بر تحولات سیاسی ایران تاثیر بگذارند صادق است. همه‌ی شرکت‌کنندگان در ائتلاف «اتحاد برای پیش برد دموکراسی» خود را جزو الیت حکومتی آینده و در انتظار پر کردن کرسی‌های قدرت می‌دانند و از هم اکنون بر سر درجه‌ی استفاده از دین در رژیم آینده، چگونگی اتحاد با ستون‌های فعلی قدرت در ایران و حتا تقسیم‌بندی‌های جغرافیایی آینده چک و چانه می‌زنند. برای اینان «دموکراسی» به معنای رعایت «سهم» هر جناح از بورژوازی اسلامی، سلطنتی، لیبرال، و بورژوازی چند ملیتی

بیانیه‌ی پایانی کنفرانس پراگ هیچ سخنی از مقاصد این ائتلاف نگفته و آن را در پس جملاتی درباره «ماندگاری تاریخی ملت ایران» پنهان کرده است. این بیانیه حتا نامی از جمهوری اسلامی نبرده و صرفاً «نظام حاکم» و «ماجرای‌های خطرناک بین‌المللی و ظلم، فساد مالی و سوء مدیریت» آن را محکوم کرده است. در این کنفرانس احزاب کردستان برنامه‌ی استقرار حکومت فدرالی در ایران را طرح کردند، محسن سازگارا ضرورت جذب بخشی از سپاه پاسداران را پیش گذاشت، یکی دیگر از سخنرانان بر ضرورت دفاع از موسوی و کروبی تاکید کرد اما هیچ یک از این‌ها در بیانیه‌ی پایانی کنفرانس بازتاب نیافت. (۱۱) در کنفرانس بروکسل با اضافه شدن اصل جدائی نهاد دین از دولت به متن اولیه مخالفت شد. اما در گزارش‌ها هیچ اثری از این مباحث نیست. زیرا هدف این نشست‌ها حل هیچ یک از این مسائل در جامعه‌ی ایران نیست. هدف آنان به‌وجود آوردن تجمعی از نیروهای «پوزسیون» برای توجیه و آماده کردن افکار عمومی درباره‌ی سیاست‌ها و پروژه‌ی ایالات متحده آمریکا و قدرت‌های اروپائی است. اگر سیاست قدرت‌های امپریالیستی آمریکا و اروپا فشار بر جمهوری اسلامی برای مذاکره باشد این‌ها از آن تبعیت می‌کنند. اگر اعمال تحریم‌های مهلک برای به زانو درآوردن جمهوری اسلامی باشد، این‌ها ساز تبلیغاتی خود را با آن کوک می‌کنند و از تحریم‌های اقتصادی حمایت می‌کنند؛ تحریم‌هایی که اکثریت مردم را به زیر خط فقر رانده و ثروت طبقات میانی را به جیب سران سپاه و دیگر سرمایه‌داران بزرگ منتقل می‌کند تا آنان در موقعیت بهتری برای نقش آفرینی اقتصادی در فرادای «تغییر رژیم» یا «تغییر رفتار رژیم» قرار گیرند. اگر گزینه‌ی امپریالیست‌ها تنبیه نظامی جمهوری اسلامی باشد این‌ها موعظه‌های ضد خشونت را کنار گذاشته و طالب اعمال خشونت می‌شوند. راه‌کارهای پیشنهادی در سه کنفرانس این ائتلاف عمدتاً حول چگونگی به انجام رساندن این وظیفه است. برای انجام این وظایف برخی از شرکت‌کنندگان پیشنهاد راه‌اندازی رسانه‌ی قوی چون کانال تلویزیونی «الجزیره» را دادند، برخی دیگر تشکیل یک تیم بین‌المللی برای تماس با دولت‌ها و «لابی»، شماری دیگر خواهان کارزار بین‌المللی برای آزادی کربوبی و موسوی و یارانشان شدند (شاید با الهام از لابی‌گری مجاهدین برای آزادی کمپ اشرف در عراق).

هنگامی که در کنفرانس پراگ محسن سازگارا نظر داد که باید حداقل «بخشی» از سپاه پاسداران را متحد کرد هیچ یک از شرکت‌کنندگان به آن اعتراض نکردند؛ امری که بیان‌گر این واقعیت است که خود شرکت‌کنندگان در این ائتلاف نیز می‌دانند گزینه‌ی آمریکا برای تغییر رژیم در درجه اول جناح‌هایی از درون خود رژیم است. به ویژه از میان نظامیان سپاه پاسداران و یا ارتش جمهوری اسلامی. رسالت اینان آن است که خامنه‌ای را بر سر عقل بیاورند یا «اصلاح طلبان» حکومتی را با خود متحد کنند. در نتیجه نمی‌توانند حرفی از جدایی دین و دولت و سخنی از تغییر قانون اساسی جمهوری اسلامی یا حقوق ملل تحت ستم ایران بزنند. (۱۲)

سیاست حاکم بر این ائتلاف را بیشتر در مصاحبه‌ی جواد خادم با یورونیوز می‌توان دریافت. وی می‌گوید:

«ما بارها گفتیم که یک شرایط و خلا سیاسی ممکن است در ایران به خاطر فروپاشی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی به وجود بیاید و بنابراین اپوزیسیون در خارج از کشور باید آماده‌ی چنین خلا سیاسی باشد. البته موضوع دیگری هم هست که شاید حکومت برسر عقل بیاید و متوجه شود که هشتاد میلیون نفر را تا ابد نمی‌شود در زندان نگاه داشت و باید درها را باز کرده و مسیر را برای دموکراسی هموار کند. اگر آقای خامنه‌ای در شرایطی به این نتیجه رسیدند و قبول کنند که برای آینده‌ی ایران مسئله دموکراسی بر اساس و شرایط بین‌المللی خوب است، اپوزیسیون هم باید آمادگی این را داشته باشد که از یک موضع قوی با ایشان وارد مذاکره شود ... فراموش نکنیم که اپوزیسیون تنها انحلال‌گراها نیستند. اپوزیسیون تنها آنهایی نیستند که می‌خواهند آلترناتیوی بسازند و جایگزین این جمهوری کنند. بسیاری از مردم ایران بر این باورند که اصلاحات راه بهتری است برای تغییر رژیم در ایران.» (۱۳)

شکل‌گیری و حرکت ائتلاف مذکور را راه‌کار فعلی امپریالیست‌های آمریکایی و اروپایی تعیین می‌کند. این راه‌کار در حال حاضر عبارت است از: تضعیف حداکثری رژیم از طریق تحریم‌های اقتصادی بین‌المللی و تهدید نظامی و انتظار ظهور شکافی جدی در درون رژیم به ویژه در نیروهای نظامی و امنیتی

ایران در قدرت اقتصادی و سیاسی آینده است. اختلافات میان احزاب کردی با ملت پرستان شوونیست بر سر «دولت متمرکز یا فدرال» و «قومیت یا ملیت» دارای همین ماهیت است. تصویری که احزاب کردی این ائتلاف از «دموکراسی برای ایران» دارند فراتر از نظام اقتصادی، سیاسی و اجتماعی حاکم در «اقلیم کردستان» در عراق نمی‌رود.

چشم‌انداز و برنامه‌ی این «آلترناتیوها» فارغ از گذشته، تاریخچه، نزدیکی یا دوری کلیت یا اعضایشان به جمهوری اسلامی یا قدرتهای امپریالیستی، جملگی ضد منافع اکثریت مردم ایران و جهان است زیرا چشم‌انداز و برنامه‌ی آن‌ها هیچ ربطی به حق تعیین سرنوشت سیاسی آحاد مردم ایران و حق هر فرد از هشتاد میلیون نفر مردم ایران به نان و مسکن و آموزش و بهداشت و شغل و آزادی و شان و منزلت انسانی ندارد. هیچ ربطی به آزادی زنان و برابری آنان با مردان و به رفع ستم ملی از ملل تحت ستم ایران ندارد. این «آلترناتیوها» یا موسساتی که برای آینده‌ی ایران برنامه ریزی می‌کنند ذره‌ای اعتقاد به (یا نفعی در) رها شدن ایران از یوغ اقتصادی سرمایه‌داران بزرگ و مالکان اراضی شهری و روستایی و بالاخره نظام سرمایه‌داری جهانی ندارند و پروژه‌هایشان در چارچوب تحکیم همان ساختارهای ستم و استثمار و بحران زدایی از آن ساختارهاست. طرح‌های «پروژه‌ی آینده‌ی ایران» برای «اصلاحات آموزشی» هیچ ربطی به گسترش دانش و علم و فرهنگ عاری از افکار کهنه و پوسیده و ستم‌گرانه ندارد. طرح‌های قضایی آن هیچ نزدیکی به استقرار یک نظام قضایی عادلانه که نه در خدمت نخبگان و ممتازان بلکه در خدمت این مردم باشد، ندارد.

ائتلاف «اتحاد برای دموکراسی» حتما قادر نیست «جدایی دین از دولت» را تلفظ کند در حالی که این اصل شرط اولیه و حداقلی هر گونه تغییری در ایران به نفع مردم به ویژه زنان است. هرچند مجاهدین خلق آن را تلفظ می‌کنند اما روشن است که چنین وعده‌ای هیچ پایه‌ی مادی در نظام فکری آنان ندارد. ایدئولوژی و برنامه‌ی مجاهدین خلق برای «آزادی زن» فراتر از ایدئولوژی و برنامه‌ی اخوان‌المسلمین در مصر (و حزب حاکم به رهبری مرسى) نمی‌رود. همه‌ی این «آلترناتیوها» از جمله مجاهدین «احترام به مالکیت» را از اصول مقدس خود می‌دانند. در حالی که احترام به مالکیت به معنای احترام به قطب‌های قدرت به ویژه سپاه پاسداران در ایران است. تحقق «جدایی دین از دولت» در ایران امروز کاملا وابسته است به درهم شکستن قدرت سیاسی و اقتصادی نیروهای حاکم. به طور مثال، جدایی دین از دولت در تعارض عمیق و همه جانبه با اصل «احترام به مالکیت» آستان قدس رضوی و حوزه‌ها و هزاران بنیاد و مدرسه‌ی دینی است. «احترام به حقوق زنان» و مخالفت با «تبعیض» بدون جا به جایی عظیم ثروت از دست اقلیتی که کار اکثریت را در شهر و روستا کنترل می‌کنند ممکن نیست. بدون رهایی از یوغ اقتصاد نفتی که ماشین‌ساز ثروت‌های تولید شده توسط کارگران و دهقانان ایران است امکان ندارد. در واقع سلطه‌ی اقتصاد جهانی بر حیات مردم خاورمیانه است که سرچشمه‌ی بازتولید و محرک و تقویت‌کننده‌ی اقشار پوسیده و منسوخ بنیادگرایان اسلامی است. کافی است نگاهی به «اقلیم کردستان» در عراق ببینیم که چگونه احزاب «سکولار» حاکم، آن را تبدیل به زمین حاصل‌خیز رشد بدترین نوع بنیادگرایی اسلامی کرده‌اند و زیر سایه‌ی فعالیت آن‌جی‌اوه‌ای زنان که از سوی آن‌جی‌اوه‌ای وابسته به دولت آمریکا تغذیه و حمایت و دست‌آموخته می‌شدند شمار قتل‌های ناموسی به چندین برابر دوران قبل از استقرار حکومت اقلیم کردستان رسیده است.

وقایع ده سال گذشته در خاورمیانه به اندازه‌ی کافی گویای این واقعیت است که آمریکا به دنبال استقرار رژیم‌های سکولار یا «دموکراسی» از نوع غربی در خاورمیانه نیست. جمهوری اسلامی در عراق و افغانستان توسط آمریکا بنا شد. ترکیب حکومتی ارتش به علاوه‌ی اخوان‌المسلمین در مصر با واسطه‌ی امپریالیسم آمریکا شکل گرفت. سرمایه‌داری در طول تاریخ خود، جز در مقطع کوتاهی از مبارزه‌اش علیه فئودالیسم، همواره از مذهب برای توجیه نظام استثمارگرانه‌ی خود و برای خواب کردن توده‌های تحت ستم و استثمار و تبدیل کردن آنان به برده‌های تابع و ساکت استفاده کرده است. حمایت از نیروهای بنیادگرای اسلامی از سوی آمریکا و چاق و چله کردن آنها توسط سازمان‌های جاسوسی انگلیس و آمریکا شهره‌ی عام و خاص است. محافظه‌کاران دولت آمریکا از دهه ۱۹۷۰ معتقد بودند که برای اداره‌ی جهان، بر پایه یک استراتژی سیاسی حساب شده باید به جنبش‌های مذهبی محافظه‌کارانه بدمند.

نتیجه‌گیری کنیم که: جناح‌های مختلف بورژوازی ناراضی و در «پوزسیون»، فعالانه در حال روشن کردن افق و برنامه‌های خود و یارگیری هستند. در مقابل این «آلترناتیو» سازی‌ها جنبش کمونیستی و چپ باید چشم‌انداز و برنامه‌ی رهایی واقعی اکثریت کارگران و دهقانان و زنان و ملل ستم‌دیده‌ی ایران را در قالب یک پلاتفرم سیاسی و اجتماعی تدوین کند و با فعالیت خستگی‌ناپذیر آن را تبدیل به افق و هدف مبارزه‌ی سیاسی و انقلابی میلیون‌ها تن از مردم ایران کند. آینده فقط توسط مردمی ساخته می‌شود که از صحنه سیاست و اهدافی که می‌تواند آینده را نصیب آنان کند درک درستی داشته باشند. پس، میلیون‌ها نفر از اقشار مختلف تحت ستم و استثمار باید از پائین و با حداکثر آگاهی سیاسی ممکن در مورد این که چه نوع جامعه‌ای می‌خواهیم و چگونه آن را به کف خواهیم آورد درگیر سرنوشتی جمهوری اسلامی شوند. تعیین سرنوشت جامعه از طریق حرکت میلیون‌ها تن از مردم ستمدیده زیر پرچم طبقاتی خودشان (و نه زیر پرچم طبقات استثمارگر جامعه) تبدیل به یک ضرورت عاجل تاریخی شده است. هرگونه ابهام در باره‌ی این مسئله فقط به یک فرجام خواهد رسید: قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری جهانی با تکیه بر نیروهای سیاسی متحد و همجنس خود یک بار دیگر، مانند ۳۴ سال پیش برایمان تعیین خواهند کرد که جانشینان رژیم جمهوری اسلامی چه کسانی باید باشند و شالوده‌های نظام طبقاتی گذشته چگونه باید حفظ شده و توجیه شود.

ساختن فضای ایدئولوژیک برای به راه انداختن چنین جنبشی حیاتی است. فعالین کمونیست، روشن‌فکران انقلابی و مترقی نباید اجازه دهند که میدان خلق‌افکار در انحصار کسانی باشد که مردم را فریب داده و دشمنان و ستم‌گران آنان را زیبا و مقبول جلوه می‌دهند. باید پرده‌های عوام‌فریبی را بی‌مصلحت‌جویی پاره کنیم؛ متحدانه و با سخت‌کوشی راه جدید زندگی مبارزه‌جویانه را به مردم نشان دهیم. با صدای بلند، با تاکید و به طور مستمر به مردم بگوییم که تغییر واقعی فقط از طریق درهم شکستن کلیت ساختارهای سیاسی حاکم و استقرار یک دولت طبقاتی جدید ممکن است.

باید افق‌های سیاسی و ایدئولوژیک مردم را گسترش داد و آنان را درگیر جنبشی کرد که اعلام کند: ما می‌خواهیم از اسارت دینی رها شویم، ما می‌خواهیم جامعه را از یوغ ننگین فرودستی زنان آزاد کنیم، ما می‌خواهیم و می‌توانیم دولتی برقرار کنیم که زنجیرهای وابستگی به بازار جهانی سرمایه‌داری را پاره کرده و اقتصاد نوینی را شالوده‌ریزی کند که در خدمت به نیازهای مردم و از بین بردن فقر و شکاف‌های طبقاتی باشد و نه ثروت‌اندوزی طرفداران حکومت داخلی و خارجی، ما می‌خواهیم و می‌توانیم جامعه‌ای بسازیم که در آن ستم سرمایه‌دار بر کارگر، ملاک بر دهقان، مرد بر زن، ملت بزرگ بر ملت کوچک برچیده شود، فرهنگ تبعیت جای خود را به فرهنگ آزادی بیان و شورش علیه بی‌عدالتی دهد و بینش علمی و جستجوی حقیقت جای‌گزین خرافه شود. ما باید بی‌وقفه این و فقط این افق را در میان مردم اشاعه دهیم.

وضعیت اسفناک امروز که جنبش‌های مردم به منجلاب بنیادگرایی اسلامی، ناسیونالیسم ارتجاعی و پروژه‌های امپریالیستی کشیده می‌شوند مستقیما به ضعف مفرط جنبش کمونیستی مربوط است. باید خلاف جریان ضد کمونیستی و ضد رهبری حزبی که در جهان غالب است حرکت کنیم زیرا اگر قرار است انقلابی شود، نیاز به حزبی انقلابی، با برنامه و استراتژی انقلابی است. پرولتاریا و دیگر اقشار تحت ستم و استثمار بدون داشتن مرکز سیاسی خود، بدون داشتن رهبری سیاسی حزبی نمی‌توانند راه پر خطر انقلاب را پیروزمندانه طی کنند. تجربه‌ی تاریخی مکرر نشان داده است در هر آن جا که رهبری حقیقتا انقلابی کمونیستی موجود نیست، طبقه‌ی کارگر و اکثریت مردم بازنده می‌شوند، به کسانی که به شدیدترین وجه زیر ستم و استثمارند و بیش از هر قشری نیازمند تغییرات اساسی در ساختار اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جامعه‌اند، خیانت می‌شود و کنار گذاشته می‌شوند. بنا بر این، طرح افق کمونیستی و راه کمونیستی و برنامه‌ی کمونیستی و ایدئولوژی کمونیستی در میان مردم مسئله‌ای مربوط به آینده نیست. بلکه برای باز کردن راهی متفاوت از «راه‌هائی است که با طی یک قوس دایره، باز هم اکثریت مردم را به همان نقطه‌ی آغاز باز می‌گرداند: بردگی و بندگی در چنگال نظام سیاسی/طبقاتی سرمایه‌داران و ملاکان بومی در چارچوب سلطه‌ی نظام سرمایه‌داری جهانی. •



## پانویس ها:

مامور بازنشسته‌ی سیا به سیمور هرش گفته است زبان عربی را خوب صحبت می‌کند و به عنوان مامور مخفی مدت‌ها در کردستان و سراسر خاورمیانه به سر برده است و اولین بار در سال ۲۰۰۴ یک کمپانی خصوصی آمریکایی از طرف دولت بوش به او پیشنهاد بازگشت به عراق را می‌دهد تا به اعضای مجاهدین در جمع‌آوری اطلاعات در مورد برنامه‌ی هسته‌ای رژیم کمک کند. می‌گوید: «آن‌ها فکر می‌کردند من فارسی بلد هستم و وقتی فهمیدند که اینطور نیست موضوع استخدام من منتفی شد.»  
<http://www.newyorker.com/online/blogs/newsdesk/2012/04/mek.html>

۹- حزب دموکرات کردستان ایران (به نمایندگی حسن شرفی)، حزب کومله (به نمایندگی عبدالله مهتدی)، سازمان زنان کرد (به نمایندگی ناهید بهمنی). سازمان فدائیان اکثریت (به نمایندگی فریدون احمدی).  
 طیف جنبش سبز عبارت بودند از: نزدیکان و مشاورین مهدی کروبی و موسوی، محمد جواد اکبرین بنیان گذار طلاب خط امام، نوشابه امیری و غیره. مجتبی واحدی، سخنگوی مهدی کروبی.  
 افرادی چون محسن سازگارا از کارکنان موسسه ی امریکن اینترپرایز وابسته به جناح نئوکان‌های حزب جمهوری خواهان آمریکا. نوری زاده از مرتبطین دولت بریتانیا و شیخ‌های خلیج، و ...

۱۰- سخنرانان خارجی در نشست اول «اتحادی برای پیشبرد دموکراسی» در استکهلم عبارت بودند از: هلنا وال، وزیر سابق و رئیس هیات مدیره‌ی مرکز اولاف پالمه حمدی حسن مشاور سیاسی «انستیتو برای کمک به دموکراسی و انتخابات، ژنویف عبدو خبرنگار خارجی در سازمان ملل و تحلیل‌گر امور ایران و خاورمیانه در واشنگتن‌دی‌سی و یوهان گراند، رئیس شورای حکومتی بانک مرکزی سوئد و رئیس انستیتیو داوری اتاق بازرگانی سوئد. آنان در مورد روش شکل دادن به یک «شورای اپوزیسیون» سخن گفته و تاکید کردند که این اپوزیسیون برای «مطرح» شدن باید گروه‌های لابی تشکیل داده و با وزرای خارجه‌ی ایالات متحده و کشورهای اروپایی ملاقات کند و بر «سیاست بین‌المللی» تاثیر بگذارد و روسیه و چین را هم در این کار نادیده نگیرد. جالب توجه اینجا است که رئیس بنیاد اولاف پالمه ضرورت اقدام جامعه بین‌المللی علیه مواضع نظامی اسرائیل و آمریکا را یادآوری کرد و رئیس شورای حکومتی بانک مرکزی سوئد بر جدی گرفتن تحریم‌های اقتصادی علیه ایران تاکید گذاشت.

۱۱- نادر عصاره: نگاهی به «کنفرانس» در استکهلم  
<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=43603>

۱۲- این مسئله برخی از نیروهای درون این ائتلاف همچون حزب کومله و حزب دموکرات کردستان را آشفته کرده است. حسن شرفی در مصاحبه با رادیو کردانه می‌گوید: شعار حزب دموکرات کردستان سرنگونی جمهوری اسلامی است. ... ما متن پایانی را قبول نداریم و کسی آن را ندیده بود ... ما با آن‌ها فقط در مورد «دموکراسی» اشتراک نظر داشتیم.  
 عبدالله مهتدی می‌گوید: «راه حل ما ایجاد نظامی سیاسی، دموکراتیک، سکولار و در عین حال نامتمرکز است.»

۱۳- گزارش یورونیوز از کنفرانس پراگ

۱۴- پروژه‌ی آینده‌ی عراق در زمینه‌های زیر «راه‌کار» تدوین کرد: «آموزش و نیازهای انسانی، شفافیت و مبارزه با فساد، نفت و انرژی، سیاست و نهادهای دفاعی، عدالت انتقالی، اصول و پرسدورهای دموکراتیک، حکومت محلی، ظرفیت ساختن جامعه‌ی مدنی، آموزش، مطبوعات آزاد، آب، کشاورزی و محیط زیست و اقتصاد و زیرسازی» کرد. (به نقل از سایت آرشیوهای امنیت ملی آمریکا)  
<http://www.gwu.edu/~nsarchiv/NSAEBB/NSAEBB198/index.htm>

۱- برزنسکی  
<http://www.c-span.org/Events/Diplomats-and-Experts-Discuss-Way-Forward-With-Iran/10737436017>

۲- جولیانی  
[http://www.mojahedin.org/pages/linksdetails.aspx?downloadfile=../links/other/910901\\_jolijani.flv\\*7427](http://www.mojahedin.org/pages/linksdetails.aspx?downloadfile=../links/other/910901_jolijani.flv*7427)

۳- کنفرانس پراگ  
<http://entekhabebazad.com>  
 همانجا در لینک گزارش یورونیوز از کنفرانس پراگ  
<http://entekhabebazad.com>

۴- پروژه‌ی آینده‌ی ایران از موسسه لگاتوم  
<http://www.li.com/programmes/the-future-of-iran>  
<http://www.radiofarda.com/content/b12-legatum-educationreform-anneapplebaum-sharantabari/24768664.html>

خانم اپلپام به رادیو فردا می‌گوید: «من می‌خواهم که ایرانیان بیشتر به موضوع روند عدالت انتقالی در آفریقای جنوبی، یا تجربه‌ی وکلای شیلی در دوران دیکتاتوری که برای اصلاح دستگاه قضایی تحقیق می‌کردند، یا اقتصاددانان لهستانی و مجار، تمرکز کنند.» «اما نظام معمول آموزشی تنها موضوع مورد بحث در کارگاه «آینده‌ی ایران» در لگاتوم نیست. بخش دوم این کارگاه به موضوع آموزش مدنی و راه‌های جایگزین برای این نوع از آموزش می‌پردازد، مثل دانشگاه آنلاینی که گروهی از جوانان با نام «ایران آکادمیا» راه اندازی کرده‌اند ... یا حرکت گروه «توانا» که با راه‌اندازی وبسایتی تجربه‌های کشورهای دیگر و موضوعات مرتبط با آموزش مدنی را در اختیار عموم قرار می‌دهد.» (از گزارش هانا کلوپانی)

برخی از متخصصین و روشنفکران ایرانی از نقاط مختلف دنیا که در کارگاه‌های اصلاحات آموزشی، اصلاحات قضایی و عدالت انتقالی این پروژه شرکت کرده‌اند عبارتند از: گلی رضایی، سعید پیوندی، کریم لاهیجی، پیام اخوان، مهرانگیز کار، رامین جهانبگلو و ...

۵- Ploughshares Fund - Rockefeller Brothers Fund  
 هر دو از بنیادهای نزدیک به حزب دموکرات در هیئت حاکمه‌ی آمریکا هستند و اهداف اعلام شده‌ی «پلاشرز» جلوگیری از -گسترش سلاح‌های هسته‌ای. و بنیاد برادران راکفلر «گسترش دموکراسی، توسعه پایدار و صلح و امنیت» است.

۶- سخنرانی رودولف جولیانی و جان بولتون  
[http://www.mojahedin.org/pages/linksdetails.aspx?downloadfile=../links/other/910901\\_jolijani.flv\\*7427](http://www.mojahedin.org/pages/linksdetails.aspx?downloadfile=../links/other/910901_jolijani.flv*7427)  
[http://www.mojahedin.org/pages/linksdetails.aspx?downloadfile=../links/other/910909\\_bolton.flv\\*7444](http://www.mojahedin.org/pages/linksdetails.aspx?downloadfile=../links/other/910909_bolton.flv*7444)

۷- جان بولتون سفیر آمریکا در سازمان ملل در دوره‌ی ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش در سال ۲۰۰۵ و عضو اتاق فکر جمهوری خواهان به نام آمریکن اینترپرایز که محسن سازگارا هم جزو مستخدمین آن است.

۸- سیمور هرش: مردان ما در ایران، نیویورکر- ۶ آوریل ۲۰۱۲  
 سیمور هرش روزنامه نگار investigative journalist معروف و برنده‌ی جایزه‌ی پولیتزر و گزارش‌گر مجله‌ی نیویورکر در امور نظامی و امنیتی است. در سال ۱۹۶۹ قتل عام می‌لای در ویتنام را افشا کرد و در سال ۲۰۰۴ شکنجه‌های زندانیان ابوقریب توسط ارتش آمریکا را برملا نمود. سیمور هرش اطلاعات خود را از مقامات درون دستگاه دولتی آمریکا کسب می‌کند. او در گزارش ۶ آوریل ۲۰۱۲ خود می‌گوید: «فرماندهی مشترک نیروهای عملیات ویژه» در مجتمع آموزش ضد جاسوسی در صحرای نوادا از سال ۲۰۰۵ به مدت حداقل دو سال مشغول تعلیم نیروهای مجاهدین خلق بوده‌اند. هرش می‌گوید از افراد درگیر در این پروژه شنیده است که حضور افراد وابسته به مجاهدین را در برنامه‌های آموزشی باید اکیدا مخفی می‌کردند زیرا مجاهدین در لیست «ترور» وزارت امور خارجه بودند و اگر پروژه آشکار می‌شد گندش در می‌آمد. رابرت بانر،





## برژنسکی: آمریکا و بحران قدرت جهانی

برای دانستن طرز تفکر استراتژیک سیاست پردازان امپریالیسم آمریکا باید کتاب جدید برژنسکی تحت عنوان «نگرشی استراتژیک: آمریکا و بحران قدرت جهانی» را خواند.

Strategic Vision: America and the Crisis of Global Power- Basic Books 2012

برژنسکی اوضاع کنونی جهان را بررسی کرده و بزرگترین بحران آن را «بحران قدرت جهانی» می‌داند. به این معنا که در پایان جنگ جهانی دوم، با افول قدرت جهانی بریتانیا، ایالات متحده آمریکا آماده بود که جای آن را در اداره‌ی جهان بر عهده بگیرد، اما امروز در شرایط افول قدرت اقتصادی و سیاسی آمریکا هیچ قدرتی قادر به پر کردن جای ایالات متحده به عنوان قدرت جهانی نیست. برژنسکی می‌گوید، پس از فروپاشی شوروی، برای اولین بار یک ابرقدرت واقعی به وجود آمد. اما خیلی زود «قدرت در سطح جهانی پراکنده شد» به این معنا که اتحادیه اروپا، چین، روسیه، ژاپن و هند همه برای تثبیت مواضع قدرت خود مانور می‌دهند. او می‌گوید مرکز ثقل جهان از «غرب به شرق» منتقل شده است که نتیجه‌ی عوامل گوناگون است: مشکلات اقتصادی و سیاسی آمریکا (از جمله قروض غیرقابل تأمین آمریکا، سقوط سطح آموزش و پرورش آن، قطبی شدن فزاینده و قفل شدن فرآیند سیاسی در هیئت حاکمه آمریکا)، سیاست خارجی غلط مانند دست زدن به جنگ «غیر ضروری» و پر هزینه در عراق و دست یابی رقبای بالقوه‌ی آمریکا به «مدرنیته‌ی قرن ۲۱» و می‌گوید که این بحران با «ظهور یک پدیده‌ی بسیار متلاطم یعنی بیداری سیاسی جمعیت‌هایی که تا همین اواخر از نظر سیاسی سرکوب شده یا منفعل بودند برجسته‌تر می‌شود».

وی اضافه می‌کند، «... این بیداری محصول ترکیب دو چیز است: جهانی که از طریق ارتباطات بصری در لحظه بسیار درهم تنیده و متأثر از هم شده است و باد کردن جمعیت جوان در کشورهای کمتر توسعه یافته که تشکیل شده است از دانشجویانی که راحت بسیج می‌شوند و به لحاظ سیاسی نا آرام هستند و بیکاران محروم از رفاه اجتماعی».

برژنسکی نتیجه می‌گیرد که اگر در این جهان بی ثبات، آمریکا به عنوان قدرتی فعال با ذهنی استراتژیک بر صحنه‌ی ظاهر نشود جهان به مفاک وضعیت دلخراشی سقوط خواهد کرد. پس، باز هم قرعه به نام ایالات متحده آمریکا می‌افتد که در شرایط از بین رفتن هژمونی بی چون و چرایش جهان را اداره کند. اما برای اداره‌ی جهان لازم نیست نقش «پلیس» را ایفا کند. راه کاری که به آمریکا برای اداره‌ی جهان ارائه می‌دهد عبارتند از: ایجاد غربی بزرگ‌تر از طریق وارد کردن ترکیه و روسیه به جرگه‌ی آن؛ بر عهده گرفتن نقش «موازنه‌گر و میانجی» در آسیا میان چین و ژاپن، چین و هند، چین و روسیه و غیره. برژنسکی می‌گوید آمریکا نباید بگذارد افغانستان تبدیل به بهشت اسلام‌گرایان طالبانی و القاعده شود. و اگر قدرت آمریکا در پاکستان و کمک‌های مالی‌اش به آن افت کند خطر آن است که پاکستان تبدیل به نوعی «جنگ سالار هسته‌ای» شود. [جالب اینجاست که در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ هنگامی که ایالات متحده‌ی آمریکا شروع به حمایت از بنیادگرایان اسلامی در جنگ با شوروی کرد خود برژنسکی سلاح و پول میان جنگجویان اسلام‌گرا توزیع می‌کرد. عکس معروفی از او در درّه خیبر در مرز پاکستان و افغانستان در آن سالها در روزنامه‌ها منتشر شد که اسلحه‌ای را رو به افغانستان تحت اشغال شوروی نشانه گرفته بود و این نشانه‌ی مداخله علنی دولت آمریکا در آن جنگ بود]. برژنسکی می‌گوید اگر کشورهایی مانند کره جنوبی، ترکیه، ژاپن و اسرائیل در مورد «چتر هسته‌ای» آمریکا دچار شک و تردید شوند در جایی دیگر به دنبال این چتر حمایتی

خواهند بود - مثلاً در چین، روسیه و هند. وی به قدرت‌های بزرگ جهان هشدار می‌دهد که: پی آمدهای بی‌قدرت و بی‌مایه‌شدن ایالات متحده برای همه‌ی آن‌ها وخیم خواهد بود و به احتمال زیاد نتیجه‌اش مثلاً عروج قدرتی مثل چین نخواهد بود بلکه شاهد «یک مرحله‌ی طولانی از یارگیری‌های پر هرج و مرج میان قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای خواهیم بود که هیچ قدرتی از آن پیروز بیرون نخواهد آمد و در عوض شمار بازندگان زیادتر خواهد شد».

تصویری که برژنسکی از وضعیت نظام امپریالیستی حاکم بر جهان و بحران آن ارائه می‌دهد بسیار واقعی است. او از منظر حل بحران نظام امپریالیستی و نجات آن راه حلی ارائه می‌دهد. اما با توجه به پویای درونی نظام سرمایه داری باید گفت که «راه حل» وی کاملاً خیال بافانه است. برژنسکی فرض را بر آن می‌گذارد که با بافتن یک صف‌آرایی جدید استراتژیک میان قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای و ایفای نقش «داور» (و نه «غول») توسط ایالات متحده، امپریالیست‌ها می‌توانند معضل بحران قدرت جهانی را حل کنند. اما قبول قدرتی به عنوان «داور» از سوی دیگر قدرت‌های سرمایه‌داری همواره منوط به اثبات برتری قدرت سیاسی و اقتصادی آن داور بوده است و آمریکا با افت و خیز در حال سرانگیختگی واقعی است. هرچند ایالات متحده آمریکا با استفاده از قدرت برتر نظامی و تکنولوژیک و ساختارهای مالی عمیقاً جا افتاده در نظام جهانی، هنوز می‌تواند به عنوان خزانه‌ی جهانی و توزیع کننده‌ی ارزش اضافه‌ی انباشت شده از کار و زحمت میلیاردها برده‌ی روی زمین عمل کند اما این موقعیت، با وجود خیزهای پس از افت در مجموع رو به سرانگیختگی است. اصلی‌ترین پویای سرمایه، پویای «یا گسترش بیاب، یا بمیر» است؛ حیات قدرت‌های سرمایه‌داری جهان در گروی رقابت خرد کننده برای انباشت هرچه سودآورتر است که مستلزم رقابت بر سر کسب مناطق نفوذ در جهان برای کنترل منابع و جمعیت‌های تحت استثمار است. قدرت آمریکا در حال افول و همراه با آن ساختارهای اقتصادی و سیاسی که بعد از جنگ جهانی دوم بر مبنای توازن قدرت میان قدرت‌های پیروز و شکست خورده بنا شد در حال از هم گسیختن است. به بحران افتادن ابرقدرت جهان یعنی فرصت برای قدرت‌های امپریالیست دیگر. بنابراین، کشش فوق العاده‌ی بر آن قدرت‌ها اعمال می‌کند که از ضعف آمریکا برای صعود خود استفاده کنند حتی اگر در درازمدت ممکن است به ضد کلیت نظام سرمایه‌داری جهانی تمام شود. این واقعیت با ایجاد «صف‌آرایی‌های استراتژیک واقع بینانه‌تر» که برژنسکی پیشنهاد می‌کند ناپدید نمی‌شود. در واقع با تشدید تضاد اساسی سرمایه داری (تضاد میان هرچه اجتماعی‌تر شدن تولید و هر چه خصوصی‌تر شدن تصاحب و کنترل آن) بحران ساختارهای سیاسی نظام سرمایه داری جهانی نیز حادث می‌شود.

از ورای تحلیل برژنسکی از «بحران در قدرت جهانی» می‌توان دید که راه حل واقعی بشریت و کره‌ی زمین در واقع چیزی نیست جز از بین بردن نظام سرمایه داری امپریالیستی که اکثریت مردم جهان را محکوم به حیاتی نکبت بار و حقارت‌انگیز کرده و کره‌ی زمین را با سرعت به نقطه‌ی انهدام می‌راند. توده‌های مردم در تمام دوره‌های سرمایه‌داری (چه دوران رونق و ثبات آن یا در دوره‌های ازهم گسیختگی و بحران اقتصادی و سیاسی) قربانی آن هستند. اما هنگامی که دوره‌ی ازهم گسیختگی قدرت‌های امپریالیستی و ضعف آنان در اداره‌ی جهان فرا می‌رسد دریچه‌های فرصت برای انقلاب کردن بیش از همیشه باز می‌شود. در چنین دوره‌هایی می‌توان و ضروری است که بخش‌های مهمی از جهان از چنگال آن‌ها بیرون کشیده شود زیرا در غیر این صورت فجایعی را شاهد خواهیم بود که امروز غیرقابل تصور است. انقلاب‌های سوسیالیستی بزرگ قرن بیستم از دل چنین هرج و مرج‌هایی بیرون آمدند: انقلاب سوسیالیستی روسیه از دل جنگ جهانی اول و انقلاب سوسیالیستی چین از دل جنگ جهانی دوم.



# درس‌های اعطای مقام «دولت ناظر» در سازمان ملل به فلسطین

## «دولت یهود» و معنای واقعی «ارزش های غربی»

سرویس خبری جهانی برای فتح ۳۰ دسامبر ۲۰۱۲

دموکراسی، حقوق بشر، حکومت قانون، عدالت، صلح: این ها کلمات دلپسندی هستند که ایالات متحده آمریکا به عنوان عالی ترین ارزش های نظام آمریکائی و شالوده ی پیوندش با اسرائیل قلمداد می کند. اما زمانی که سازمان ملل با اکثریت آراء فلسطین را به عنوان دولت ناظر به عضویت پذیرفت، ایالات متحده و اسرائیل این کلمات را لگدمال کرده و به کثافت کشیدند و این بار به جای استفاده از آن ها استدلال کردند که موجودیت اسرائیل به عنوان یک «دولت یهود» آمریکا و اسرائیل را به یکدیگر پیوند می دهد و در رابطه با اسرائیل مهمترین امر برای آمریکا همین است.

آویگدور لیبرمن دیپلمات عالی رتبه اسرائیل عامدانه با ژست قداره‌بندان محل، تقاضای فلسطین از سازمان ملل برای عنوان دولت ناظر را «تروریسم دیپلماتیک» خواند. سخنگوی اسرائیل آن را «مانعی در مقابل صلح» دانست و هیلاری کلینتون هم این فرمول را تکرار کرد. نخست وزیر اسرائیل (نتانیا‌هو) به سازمان ملل هشدار داد که در امور داخلی اسرائیل دخالت نکند و از او‌اما نقل کرد که «صلح را نمی توان از بیرون تحمیل کرد».

رئیس جمهور کشوری این حرف را می زند که برای تحمیل اراده اش در سراسر جهان «از بیرون» دست به حمله و دخالت نظامی می زند. از جنگ کره در دهه ی ۱۹۵۰ و ده سال بعد کنگو، این دخالت ها زیر پوشش «تضمین صلح» و سازمان ملل انجام شده است. آمریکا بی شرمانه در «امور داخلی» کشورهای چون سوریه، لیبی، افغانستان، عراق، یوگسلاوی و غیره دخالت می کند اما وقتی به اسرائیل می رسد حتی چشم انداز دخالت سازمان ملل را ممنوع اعلام می کند.

چرا تقاضای عضویت فلسطین از سازمان ملل تهدیدی به مراتب بیشتر از شلیک موشک به اسرائیل، قلمداد می شود؟ چرا به نظر اسرائیل حتی عمل دیپلماتیک فلسطین باید «تنبیه» شود؟

...

چند دهه از زمانی که سازمان آزادی بخش فلسطین (ساف) هدف سرنگونی دولت اسرائیل از طریق قهر یا هر راه دیگر را کنار گذاشته و رد کرده است. «پروسه ی صلح»، به ویژه از سال ۱۹۹۳ که فلسطین قرارداد اسلو را با واسطه‌ی ایالات متحده آمریکا امضاء کرد تبدیل به ابزار اسرائیل در گسترش سرزمین‌های تحت اشغال شده است. به طوری که فقط ۲۲ درصد قلمروی فلسطین اصلی در دست فلسطینی‌ها مانده است.

هم زمان، ساف تبدیل به «آتوریته ی فلسطینی» (یا «حکومت خودمختار فلسطین») شده است که به عنوان مدیر بومی قلمروی تحت اشغال نقش ایفا می کند. اکنون محمود عباس دوست دارد آن را «دولت فلسطین» بخواند اما واقعیت چیز دیگری است: در کرانه غربی قدرت سیاسی در دست تفنگ‌های اسرائیلی است و نه «آتوریته ی فلسطینی». غزه نیز طبق تعاریف قوانین بین‌المللی منطقه تحت اشغال است. هرچند اسرائیل سربازان خود را از غزه بیرون کشید و شهرک های مستعمره نشین را برچید اما میان غزه و دیگر سرزمین های فلسطین و جهان خارج هیچ ارتباط مستقلى وجود ندارد. نوار غزه همیشه زیر حملات و تهدیدهای نظامی اسرائیل است و در این جا نیز حرف آخر را تفنگ های اسرائیلی می زند.

اسرائیل از هر فرصتی برای یادآوری این واقعیت استفاده می کند. به طور مثال وقتی حماس برای مذاکره ی آتش بس پیش قدم شد اسرائیل یکی از شخصیت های کلیدی حماس یعنی احمد جباری را به قتل رساند. اسرائیل بعد از کشتن ۱۴۰ تن از اهالی غزه آتش بس را قبول کرد اما سربازان اسرائیلی گاه و بی گاه بر روی مردم غزه آتش می کنند تا مردم یادشان نرود که در این جا چه کسی حاکم است. ... هرروز پهپادهای مسلح به موشک اسرائیل بر فراز غزه پرواز می کنند.

سخنگوی اسرائیل، محمود عباس را مسخره کرد و گفت او مدعی دولت فلسطین است اما حتی نمی تواند به غزه برود. بله درست است که در غزه از عباس استقبال گرمی نخواهد شد. حتی مردم کرانه غربی هم چندان طرفدار او نیستند. اما هیچ فلسطینی، حتی محمود عباس، نمی تواند بدون اجازه دولت اسرائیل از کرانه غربی خارج شود. خواست اسرائیل از عباس صرفاً فرمانبری نیست بلکه قبول بندگی است.

اسرائیل و آمریکا عربه می کشند که اگر فلسطین از دادگاه کیفری لاهه اجرای قوانین بین المللی را تقاضا کند از «خط قرمز» عبور کرده است. آیا در اکثر کشورهای جهان تهدید کسی برای ممانعت از شکایت علیه جرمی که در حقیقت شده، خود یک جرم محسوب نمی شود؟ در آمریکا به مجرمین گفته می شود: «اگر آماده ی حبس کشیدن نیستی بهتر است مرتکب جرم نشوی». اما صدائی نیست که به آمریکا و اسرائیل بگوید اگر نمی خواهند به جرم جنایت جنگی محاکمه شوند بهتر است دست به جنایت نزنند!

سازمان ملل که در سال ۱۹۴۸ به تاسیس دولت اسرائیل رضایت داد، همواره نشان داده است که چیزی جز ابزار دست قدرت های بزرگ نیست. با این وصف برای اسرائیل، رعایت قوانین بین المللی ممکن نیست.

برای مثال، طبق کنوانسیون ژنو الحاق سرزمین های فتح شده در جنگ غیرقانونی است. اما اسرائیل اورشلیم شرقی را در سال ۱۹۶۷ تسخیر و ضمیمه‌ی قلمروی خود کرد و مدعی شد که چون «خدا» شهر اورشلیم را به عنوان «پایتخت جاودانی مردم یهود» تعیین کرده است بنابراین نظر انسان ها در این مورد ارزشی ندارد. طبق قوانین بین المللی، مستعمره کردن سرزمین‌های فتح شده در جنگ غیرقانونی است اما اسرائیل بخش بزرگ کرانه غربی را الحاق و مستعمره کرده یا ورود فلسطینی ها به آن را ممنوع کرده است. اسرائیل نوار غزه را نیز به مدت دو نسل مستعمره کرد و وقتی نیروهایش را از آن جا بیرون کشید نه برای عدالت یا قانون بلکه به دلایل عملی دیگر بود.

به علاوه، حتی در شرایطی که موجودیت اسرائیل توسط سازمان ملل تصویب شده است اما پافشاری آن بر این که یک «دولت یهود» باشد (و آمریکا، اسرائیل و حکومت های اروپا با آن موافق اند) ضد قوانین بین المللی است.

در سال ۱۹۴۸ صهیونیست ها از طریق اخراج یا بیرون کردن اهالی بومی فلسطینی از سرزمین هایشان به زور تفنگ (حدود هفتصد هزار نفر) جمعیت یهودی را به اکثریت رساندند. بند ۱۳ از بیانیه ی جهانشمول حقوق بشر که از اسناد تاسیس سازمان ملل متحد است می گوید: «هر فرد حق ترک هر کشوری، از جمله کشور خودش و بازگشت به کشورش را دارد.» اسرائیل «حق بازگشت»

## Stand Up Against Israel's Murderous Assault on the People of Gaza



منافع، اهداف و طرح های بزرگ امپریالیست ها مطابق بر منافع اکثریت مردم در آمریکا و در کل جهان نیست. امپریالیست ها در جریان تعقیب منافع خود دچار مشکلات بزرگی شده اند. به این ها باید از نقطه نظر اکثریت عظیم بشریت و نیاز بنیادین و اضطراری آن ها به ایجاد جهانی کاملا متفاوت و بهتر و در پیش گرفتن راهی دیگر نگریست و پاسخ داد و نه از نقطه نظر امپریالیست ها و منافع آن ها.

باب آواکیان. 3 Basics: 8

شتاب گرفته است. راه بندگان های اسرائیلی کاملا رام الله و بیت لحم را از یکدیگر و از اورشلیم جدا کرده اند. اسرائیل اورشلیم را اول بار در سال ۱۹۴۸ تقسیم کرد و از سال ۱۹۶۷ آن را شهر تفکیک ناپذیر یهود اعلام کرده و به طور منظم فلسطینی ها را از خانه هایشان رانده و محلات را «یهودیزه» کرده است. این در حالیکه که به اندازه کافی شهرک های مستعمره نشین برای یهودی ها ساخته و به اورشلیم ضمیمه کرده است. اسرائیل با دیوار کشی، تقسیم جاده ها به جاده های یهودی و غیر یهودی و استقرار گلوگاه های نظامی در داخل کرانه غربی تقریباً تمام شهرها و روستاهای فلسطینی ها را از یک دیگر منفصل کرده است.

بعد از رای سازمان ملل دولت اسرائیل در یک عمل تلافی جویانه ی دیگر درآمدهای مالیاتی فلسطین را که به نیابت از طرف «حکومت خودمختار فلسطین» جمع می کند بلوکه کرد. اما این اولین بار نیست که اسرائیل دست به این کار می زند. جمع آوری مالیات ها و دادن آن به حکومت خودمختار یا بلوکه کردن آن، هر دو، نشانه ی آن است که «دولت» فلسطین بر مرزهای خودش کنترل ندارد و آنقدر بی قدرت است که باید جمع آوری مالیات و گمرکات خود را باید به دست اسرائیل بسپارد.

از آن جا که حکومت خودمختار فلسطین کاملاً وابسته به اسرائیل (و آمریکا و کشورهای عربی وابسته به آمریکا) است تقریباً غیر ممکن است که خطر کرده و اسرائیل یا شهروندان اسرائیلی را به «دادگاه کیفری بین المللی» در لاهه بکشد. در سال ۲۰۰۹ وقتی گزارش سازمان ملل اسرائیل را متهم کرد که در حمله به غزه مرتکب جنایت شده است، محمود عباس و حکومت خودمختار فلسطین، زیر فشار آمریکا کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل را وادار کرد که قضیه را درز بگیرد. بدین ترتیب موضوع به شورای امنیت نرسید و خیال آمریکا از این بابت آسوده شد. هرچند آمریکا با استفاده از حق وتوی خود در شورای امنیت می توانست مانع از باز کردن پرونده ی شکایت در دادگاه کیفری شود اما به هر حال باید درگیر بحثی می شد که برایش آبروباختگی در بر داشت. (رجوع کنید به سرویس خبری جهانی برای فتح، ۵ اکتبر ۲۰۰۹)

اسرائیل و صاحبکاران آمریکائی اش به طور منظم علیه فلسطینی ها خشونت یا تهدید و ارباب به کار می برند و هر مانع قانونی را زیر پا می گذارند اما به تاثیرات سیاسی اعمال خود نیز بی اعتنا نیستند. دادن پوشش «عدالت و مشروعیت» به اعمالشان و اشغال کرسی «اخلاق» برای آن ها بسیار مهم است. بنابراین لازم می بینند بر این توهم دامن زنند که پذیرش موجودیت اسرائیل عاقلانه ترین مسیر است.

رفتار به ظاهر متناقض هیلاری کلینتون در واکنش به رای سازمان ملل

را به هر فردی در هر نقطه جهان که دارای تبار یهود باشد، فارغ از این که کجا به دنیا آمده و مقیم کجا باشد را می دهد اما به فلسطینی ها، حتا آنان که در آن جا به دنیا آمده اند حق بازگشت به فلسطین را نمی دهد. با استانداردهای «بیانیه حقوق بشر» این عملکرد غیرقانونی و تبعیض بر پایه ی مذهب یا «نژاد» محسوب می شود. بند ۱۳ همچنین «آزادی حرکت و اقامت در هر دولت» را تضمین می کند اما اسرائیل با صراحت این حق را از فلسطینی های کرانه غربی گرفته است. در واقع هم طبق قانون و هم رفتار مقبول، فلسطینی ها از اکثر حقوقی که در «بیانیه جهان شمول» آمده است محروم اند - نه فقط در سرزمین های اشغال شده در سال ۱۹۶۷ بلکه همچنین در سرزمین هایی که قبل از آن اشغال شده است، یعنی در داخل اسرائیل.

قصه ما از اشاره به «بیانیه» مذکور این نیست که قوانین بین المللی را که اکثراً توسط قدرت های امپریالیستی و برای خدمت به منافع عمومی

خودشان تدوین شده است به عرش اعلا ببریم. بلکه می خواهیم نشان دهیم که بنا به تعریف، اسرائیل به دلیل خصلت منحصر به فرد خود به مثابه «دولت یهود» نمی تواند خود را با این استانداردها منطبق کند. برابری قانونی مورد ادعای غرب در واقع پوششی است که نابرابری های واقعی را پنهان و اعمال می کند اما دولتی که با مذهب تعریف می شود در این مورد حتا نمی تواند ظاهرسازی کند. دموکراسی های بورژوائی در غرب اغلب می توانند این واقعیت را پنهان کنند که قدرت سیاسی در نهایت وابسته به انحصار بر نیروی نظامی است. اما اسرائیل حتا امکان پنهان کردن این واقعیت را ندارد. کابینه ی آقای نتانیا هو خیلی فاشیست است و آشکارا آدم کش. اما کابینه های دیگر اسرائیل نیز تفاوت چندانی با آن نداشته اند و اصولاً نمی توانند جز این باشند. از تئوری صهیونیسم چیزی جز این نمی تواند بیرون بیاید: و معنای «دولت یهود» همین است.

اسرائیل فقط از طریق ریشه کن کردن و درهم شکستن فلسطینی ها می تواند «دولت یهود» باقی بماند و عملکردش تا کنون این واقعیت را ثابت کرده است. تنبیه در هر حالت نصیب فلسطینی ها می شود: چه مقاومت بکنند یا نکنند. درست ۲۴ ساعت پس از رأی سازمان ملل اسرائیل اعلام کرد که ۳۰۰۰ خانه ی دیگر در اورشلیم شرقی و کرانه غربی خواهد ساخت و نقشه ی مستعمره کردن ناحیه ی میان اورشلیم شرقی و شهرک مستعمره نشین ماله آدومیم را کشیده است. کاری که به طور موثر بر جمعیت ترین ناحیه ی کرانه غربی را تقسیم به دو منطقه ی کاملاً منفصل خواهد کرد.

به ظاهر این کار یک عمل تلافی جویانه علیه فلسطین است که جرات دست زدن به دیپلماسی بین المللی را به خود داده است. اما طنز تلخ آن جا است که این روند پیش از رأی سازمان ملل در جریان بود. در سال ۲۰۱۲ تا ماه ژوئیه ۱۵۰۰۰ واحد مسکونی مستعمره نشین به کرانه غربی اضافه شد. (گاردین، هریت شروود، ۲۶ ژوئیه ۲۰۱۲)

ساختن این مناطق مسکونی هیچ ربطی به تامین نیازهای مسکن ندارد زیرا شمار یهودی های مستعمره نشین آن قدر نیست که بتوانند این واحدهای مسکونی را پر کنند. بسیاری از اسرائیلی ها (شاید حدود ۱۰۰ هزار نفر) در ازای دریافت مزایای دولتی به عنوان مستعمره نشین خود را ثبت می کنند اما در جای دیگری زندگی می کنند. (جوع کنید به سایت [settlementwatcheastjerusalem.wordpress.com](http://settlementwatcheastjerusalem.wordpress.com))

«پروسه صلح» دو سال پیش فروپاشید زیرا اسرائیل دست از ساختن شهرک های مستعمره نشین جدید نکشید. از آن زمان ساخت این شهرک ها

و فرومایگی افرادی چون عباس موجب زیر سوال رفتن سکولاریسم تاریخی جنبش انقلابی فلسطین هم شده است. هرچند سازمان سیا و موساد اسرائیل نقش زیادی در تقویت اسلام گرایان داشته اند و چپ سکولار جنبش فلسطین را به مدت چند دهه ترور و سرکوب کرده اند اما سرسختی و انعطاف ناپذیری اسرائیل می تواند به عروج اسلام گرائی از نوعی خطرناک تر برای منافع استراتژیک آمریکا، منتهی شود.

آیا هیچ آلترناتیوی در مقابل بن بست های امید بستن به آمریکا یا کشیدن نقاب اسلامی بر روی ستم ملی وجود ندارد؟

تصور یک فلسطین آزاد در چارچوب نظم فعلی منطقه و جهان سخت است اما آیا این نظم جاودانی است و آیا آن چه در فلسطین می گذرد بر روی کشورهای منطقه و ورای آن تاثیر نگذاشته است؟ آیا مردم خاورمیانه می توانند خود را از سلطه ی اقتصادی، سیاسی و نظامی ایالات متحده و متحدینش و رژیم هایی که هر یک به فراخور حال جایی در بافت نظم موجود دارند، آزاد کنند؟

قساوت اسرائیل و عوام فریبی آمریکا دائما به مقاومت و طغیان پا می دهد اما این مقاومت ها و شورش ها به کجا خواهند رسید؟ آیا اوضاع کنونی صحنه آرای ظهور یک جنبش جدید فلسطین خواهد بود؟ ظهور جنبشی که بتواند از تاریخ و تجربه ی خود درس بگیرد؛ جنبشی که بتواند از تجربه و دانش جنبش کمونیستی در طول تاریخ و در سطح جهان، از عقب گردها و اشتباهاتش اما به ویژه از پیشروی هایش بیاموزد. فلسطین فقط از طریق انقلاب، به مثابه بخشی از مبارزه برای آزاد کردن و دگرگون کردن منطقه و جهان آزاد خواهد شد. مسیر آن را باید ترسیم کرد: هم در تئوری و هم در عمل.

## نشانی های

### حزب کمونیست ایران

### (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

تارنمای حزب : [www.sarbedaran.org](http://www.sarbedaran.org)

پست الکترونیکی : [haghighat@sarbedaran.org](mailto:haghighat@sarbedaran.org)

برای دریافت هفتگی سرویس خبری جهانی برای فتح (به زبان انگلیسی) به آدرس زیر رجوع کنید

<http://uk.groups.yahoo.com/group/AWorldToWinNewsService>

برای مکاتبه با سرویس خبری جهانی برای فتح، فرستادن اخبار و مقالات خود با آدرس زیر مکاتبه کنید

[aworldtowinns@yahoo.co.uk](mailto:aworldtowinns@yahoo.co.uk)

نشانه‌ی همین امر است. از یکسو روشن کرد که موجودیت «دولت یهود» برای آمریکا از اهمیت استراتژیک برخوردار است. ... از سوی دیگر از تحقیر علنی محمود عباس توسط اسرائیل آشفته شد زیرا آمریکا نمی خواهد که مردم فلسطین و عرب امید خود را به این که آمریکا وحشی گری متفرعانه‌ی اسرائیل را تعدیل کند از دست بدهند.

برای آمریکا مهم است که این ظاهر را حفظ کند به ویژه در لحظه ی حاضر که کل منطقه درگیر تلاطم عظیمی است. شورش های توده ای هم رژیم هائی را که حافظ منافع آمریکا در منطقه اند (چون مصر) را آماج قرار داده است و هم رژیم های دیگر (هم چون رژیم اسد در سوریه) را که به حفظ نظم مطلوب آمریکا و اسرائیل در منطقه یاری رسانده اند. در این شورش ها نفرت از ستم اسرائیل بر فلسطینی ها، از رژیم هایی که با آن همراهی کرده اند و گاه از خود آمریکا از موضوعات مرکزی بوده است.

برای مثال سخنگوی صهیونیست (رگو) غرغر کرد که: «اسرائیل منتظر ظهور یک رهبر فلسطینی است که راه سادات را طی کند». سادات، رئیس جمهور مصر در سال ۱۹۷۷ «پروسه صلح» با اسرائیل را راه اندازی کرد، پروسه ای که تا امروز کارش ریختن مردم فلسطین در چرخ گوشت اسرائیل بوده است. اما سادات مرده است. او به دست اسلام گرایان به قتل رسید. در هر حال سازش علنی وی با اسرائیل به لحاظ سیاسی غیر قابل دوام بود. حتا مبارک که جانشین سادات بود به کناری پرتاب شده است. حداقل در این نقطه و در این لحظه ساداتی در کار نخواهد بود. آمریکا (و اسرائیل) اکنون نیاز دارند قدرت اخوان المسلمین را در مصر مستقر کنند تا از «دیوار چهارم» زندانی به نام غزه نهبانی کند. طبق گزارشات حکومت مرسی قول داده است که عملیات بزرگی را علیه تونل هائی که غزه را به جهان بیرون وصل می کند به راه اندازد. الزاما آن ها را نخواهد بست اما آن ها را به زیر کنترل خود در خواهد آورد. اما این کار آسانی نیست. زیرا قاهره قادر نبوده است که شبه جزیره ی سینا را کنترل کند و اخوان المسلمین هنوز نتوانسته چنگال های خود را بر پیکر مصر محکم کند. به نفع آمریکا نیست که مرسی نیز مانند محمود عباس نوکر بی اراده ی اسرائیل به حساب آمده و بی اعتبار شود.

حتا نیاز دارند که اعتبار عباس را کمی ترمیم کنند. هیلاری کلینتون در سخنانی که ۳۰ نوامبر برای «فوروم سابان» در «دیالوگ سالانه میان رهبران آمریکا و اسرائیل» ایراد کرد به اسرائیلی ها انتقاد کرد که با اعلام گستاخانه ی گسترش شهرک های مستعمره نشین در کرانه غربی، عباس را آشکارا تحقیر و از نظر سیاسی بی ثبات کرده اند ( و «پروسه صلح» را در معرض افشاء قرار داده‌اند). او در دفاع از عباس از همان نکته ای استفاده کرد که منتقدین فلسطینی عباس علیه او استفاده کرده اند: که او با استفاده از کمک های مالی و آتوریته ای که به او تفویض شده موفق به تشکیل نیروی پلیس فلسطینی شده که وظیفه ی عمده اش کنترل فلسطینی هائی است که در پی درگیری با اسرائیل و شهرک های مستعمره نشین هستند و به این ترتیب به «امن شدن خیابان های اسرائیل» کمک کرده است. کلینتون حتا اشاره کرد که اگر حماس همان نقشی را بازی کند که عباس تلاش کرده ایفا کند برای آمریکا قابل قبول می شود. عباس تلاش کرده است که ظاهر ضد اسرائیلی به خود بگیرد اما در عمل ستون ثبات اسرائیل باشد اما در این امر شکست خورده است. به نظر می آید قصد اسرائیل از ترور رهبر حماس (جباری) این بود که تفهیم کند انتظارش از حماس چیست. این امید اسرائیل بی پایه نیست. زیرا هدف اساسی حماس ایجاد یک دولت مذهبی است و رهبرش گفته است که یک فلسطین اسلامی می تواند با یک «دولت یهود» همزیستی درازمدت داشته باشد. احتمالا اشاره ی کلینتون به شرایط مقبول افتادن حماس مربوط است به ارزیابی آمریکا از اینکه اخوان المسلمین ممکن است بهترین گزینه ی آمریکا در مصر باشد.

در هر حال، پیشروی بنیادگرائی اسلامی در شکل های گوناگون (که همه بخشی از یک مجموعه ی وابسته به یکدیگر هستند)، چه در حالت سازش با آمریکا و غرب یا در مقابله با آن، یکی از نتایج محتمل وقایع جاری است. این وقایع ورشکستگی «ارزش های غربی» را به طرز انکارناپذیری نشان داده اند

# «راه کارگر - هیئت اجرایی» مبارزه با فرمیسم یا بهانه‌گیری‌های یک جریان فرمیست!

سردبیری سایت راه کارگر - هیئت اجرایی مقاله‌ای نوشته است با عنوان «دو گزارش از کارزار ایران تریبونال، پیروزی میان تهی (پیروزی شکست فرجام)» (۱) که در بخشی از این مقاله به نقد مواضع حزب کمونیست ایران (م ل م) درباره‌ی «کارزار ایران تریبونال» پرداخته است.

هدف از این نوشتار پاسخ به تک تک استدلال‌های راه کارگر - هیئت اجرایی (از این پس برای سهولت از واژه‌ی «راه کارگر» استفاده می‌کنیم) در نقد کارزار ایران تریبونال نیست. حزب کمونیست ایران (م ل م) در بیانیه‌ای مفصل تحت عنوان «کارزار ایران تریبونال و مشی دادخواهی، از دادگاه راسل تا عدالت انتقالی!» مواضع خود را در این زمینه تشریح و تلاش کرد به دور از جنجال‌های سکتاریستی و فضای مسموم سیاسی از منظری انقلابی بر مختصات مشی دادخواهی پرتو افکند. (۲) متأسفانه در میان حجم بزرگی از تبلیغات ضد کارزار ایران تریبونال که عمدتاً توسط راه کارگر به راه افتاد نمی‌توان نکته‌ی چندین مهمی را در خدمت به تدوین چنین مشی‌ای یافت. اصل مطلب این تبلیغات چیزی نیست جز تکرار ملالت بار تهمت وابستگی مالی کارزار ایران تریبونال و تکیه آن به وکلایی که به زعم راه کارگر وابسته به امپریالیسم می‌باشند و سکاندار این کارزار هستند. اگر کسی واقعا علاقمند باشد که بداند خط مشخص راه کارگر در این زمینه چیست باید زحمت زیادی به خرج دهد تا از لابلای این یا آن مصاحبه‌ی رادیویی یا فلان و بهمان اظهار نظر فعالین راه کارگر دریابد که سقف مشی دادخواهی راه کارگر چیست.

اما مشاجرات سیاسی حول کارزار ایران تریبونال صرفاً محدود به مشی دادخواهی نیست. این مشاجرات در پیچه‌ای است به روی تفکرات و خطمشی‌های سیاسی کلان‌تری که امروزه در جنبش چپ ایران و جهان موجودند. هدف عمده‌ی ما از این نوشتار پرتو افکندن به این خط مشی‌های کلان و جهت‌گیری‌های طبقاتی در صحنه‌ی خاص امروز است.

## پاسخ به چند ادعا

سردبیری راه کارگر ادعا می‌کند «ائتلاف» حزب کمونیست ایران (م ل م) در ایران تریبونال (یعنی، چیزی که وجود خارجی ندارد) برای این حزب تناقض‌هایی بوجود آورده است و این حزب برای رفع این تناقضات دست به «توجیه» زده و بدین منظور از نظریه‌ای به نام «تئوری دوران» استفاده کرده است. فرض کنیم که این «ائتلاف» ناموجود تناقض برای این حزب ایجاد کرده و این حزب برای رفع آن تئوری بافی کرده است. ببینیم به زعم سردبیری راه کارگر این تئوری چیست و واقعیت ماجرا کدام است.

راه کارگر در خیال می‌بافد که اولین «توجیه تئوریک» حزب (م ل م): «تئوری معروف «دوران» است که یادآور تئوری دوران حزب توده پس از انقلاب ۵۷ در توجیه حمایت و همکاری حزب توده با رژیم جمهوری اسلامی بود.» راه کارگر با اشاره به بیانیه‌ی حزب (م ل م) در مورد ایران تریبونال می‌نویسد:

«بیانیه می‌گوید: از دهه‌ی هشتاد میلادی به این سو در این زمینه نیز مانند باقی حیطه‌ها، عقب‌گردی مهم صورت گرفته است. اگر زمانی در دهه‌ی شصت میلادی الگوی دادگاه راسل و حمایت از خط مبارزه‌ی انقلابی با وضع موجود روند غالب بود امروز با روند قدرتمند پذیرش وضع موجود و فعالیت در چارچوب‌های قانونی روبرو هستیم که «عدالت انتقالی» و «کمیت‌های حقیقت

و آشتی ملی» ابزارهای تحقق آن هستند.»

راه کارگر از تحلیل بسیار دقیق و صحیحی که از ما نقل کرده برای خوانندگان خود به دلخواه نتیجه‌گیری وارونه می‌کند: «بنابراین اکنون دوران، دوران پذیرش وضع موجود و سقوط از فعالیت انقلابی به فعالیت در چهارچوب‌های قانونی و آشتی ملی می‌باشد.»

واقعا برخی اوقات سیاست و اخلاق یکی می‌شوند! انسان در حیرت است که سردبیری راه کارگر با چه منطقی توانسته است این «بنابراین» را از درون تحلیل ما نتیجه بگیرد! فقط با منطق «هدف وسیله را توجیه می‌کند» و تخریب مخالفین خود به جای درگیر شدن در یک جدل سیاسی واقعی. در حالی که «بنابراین» واقعی که از تحلیل بسیار دقیق و درست و ماتریالیستی حزب (م ل م) از وضعیت نامساعد جاری در جهان در بیانیه آمده، چیز دیگری است و با صراحت بیان شده است. بیانیه‌ی حزب (م ل م) در نتیجه‌گیری از وضعیت نامساعد پیش گفته که تأثیرات خود را بر همه‌ی جنبش‌های اجتماعی، از جمله در عرصه دادخواهی گذاشته است به روشنی می‌نویسد:

«در این زمینه نیز همچون دیگر عرصه‌های مبارزات اجتماعی، انقلابیون موظفند راه را برای بازگشت خط رادیکال ضد سیستم که در دهه‌ی ۱۹۶۰ روند غالب بود هموار کنند و در جریان دادخواهی حقوقی/قانونی علیه جنایات جمهوری اسلامی در دهه‌ی خونین ۱۳۶۰ نیز به آن خط رادیکال بازگردند و حتا در سطحی گسترده‌تر آن را به کار بندند. آیا ایران تریبونال ظرفیت آن را دارد که به این بازگشت کمک کند؟ یا در چارچوبه‌ی مشابه «عدالت انتقالی» عمل خواهد کرد؟»

اما این نکته را نیز راه کارگر به دلخواه تفسیر می‌کند و می‌گوید: «اولین نکته نهفته در استدلال بالا این است که حزب (م ل م) منطق تنزل تریبونال به دادخواهی حقوقی/قانونی را پذیرفته ...»

دوستان محترم: «تنزل» چیست؟ واقعیت «ایران تریبونال» یا آن تریبونالی که شما قبل از انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری (همراه با کامبیز روستا و دیگران) شروع کرده بودید همین بود و هست: حقوقی/قانونی. اما حزب (م ل م) می‌گوید در این زمینه نیز باید به الگوهای رادیکال دهه‌ی ۱۹۶۰ بازگشت و حتا به ورای آن رفت.

راه کارگر ادامه می‌دهد: «اما دادخواهی حقوقی/قانونی چیست؟ اسم رمزی است برای ائتلاف از یک سو با طرفداران مجاهدین که از تحریم‌های اقتصادی و سیاست‌های تغییر رژیم امپریالیستی دفاع می‌کنند و از سوی دیگر با چهره‌هایی که نماد نهادها و سیاست‌های امپریالیسم جهانی هستند مانند پیام اخوان، جان کوپر، جفری نایس و موریس کاپیتورن! اما حزب (م ل م) حاضر نیست به طور سراسرست و پوست کنده سیاست ائتلافی خود را رمزگشائی کند بلکه برعکس آن را در پرده‌ای از زمینه سازی‌های تاریخی پنهان می‌سازد.»

راه کارگر ادامه می‌دهد: «بگذارید لحظه‌ای فرض کنیم دوران انقلابی در سطح جهانی سپری شده و ما وارد دوران رفورم‌ها شده‌ایم. اگر این ادعا واقعیت هم داشته باشد آیا از آن می‌توان نتیجه گرفت که کمونیست‌ها هم باید به ورطه رفورمیسم در غلطیده و دادخواهی شهدای جنبش را در محراب ائتلاف با سیاست‌های نیروهای همچون مجاهدین و نمایندگان نهادها و سیاست‌های امپریالیستی، فدا کنند؟ یا درست برعکس. در دوران افت انقلاب و محو شدن افق‌های دگرگونی‌های عمیق، کمونیست‌ها موظفند در مبارزات جاری نماینده



هم نفی نمی‌کند. همان طور که پیش‌تر گفتیم و بعد مفصل‌تر خواهیم گفت راه کارگر قبل از انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری از مبتکرین راه اندازی «تریبونال» بود! حرف ما در بیانیه‌ی «مشی دادخواهی»: از دادگاه راسل تا عدالت انتقالی» این است که هدف از برگزاری چنین تریبونال‌هایی باید در درجه‌ی اول کسب پیروزی سیاسی باشد تا کسب پیروزی حقوقی/ قانونی. بیانیه‌ی فوق بر این واقعیت انگشت نهاد که بدون خط مشی روشن در قبال پروسه‌ی حقوقی/ قانونی، دنبال کردن چنین هدفی و کسب پیروزی در این مسیر ممکن نیست. هیچ کس نمی‌تواند انکار کند که نمادین‌ترین دادگاه‌های سیاسی نیز مجبورند وارد مباحث حقوقی/ قانونی شوند و از این ابزار برای تاکید بر حقانیت خود در مقابل دشمن (این جا جمهوری اسلامی) سود جویند. همان طور که برای آزادی یک انقلابی در بند نیز باید تلاش کرد در حد امکان از وکیل و ابزار حقوق و قانون نیز سود جست. این در مورد دادگاه راسل نیز صادق بود. راه کارگر به گونه‌ای وانمود می‌کند که در دادگاه راسل حقوقدانان حضور نداشتند و از استدلال‌های حقوقی استفاده نشد و صرفاً همه از هنرمندان و متفکران مترقی بودند. اما این واقعیت ندارد. حداقل ۹ تن از حقوقدانان برجسته از گرایشات فکری و طبقاتی مختلف در آن دادگاه حضور داشتند که به درجات مختلف و از زوایای مختلف مخالف جنگ تجاوزکارانه‌ی آمریکا علیه ویتنام بودند. (۳)

حال بپردازیم به ماجرای تریبونالی که در دهه ۱۳۷۰ با هدف محاکمه‌ی جمهوری اسلامی راه اندازی شد و راه کارگر در هیئت مرکزی تدارک آن بود و چهره‌ی علنی و شناخته شده‌اش نیز زنده یاد کامبیز روستا بود. مگر آن تریبونال به دنبال انتخاب وکلا و حقوقدانان برای انجام این کار نبود؟ آن تریبونال پس از مدتی، بدون اطلاعیه‌ی رسمی یا ارائه‌ی گزارشی منحل شد. آن طور که بعدها روشن شد علت اساسی‌اش انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری و آغاز «جنبش دوم خرداد» بود. با این واقعه، حزب سبزه‌های آلمان که تامین مالی تریبونال را عهده دار شده بود از تعهد خود سرباز زد و راه کارگر که از نهضت «نه بزرگ» به هیجان آمده بود پا پس کشید. شرط صداقت است که حداقل راه کارگر کلمه‌ای در مورد آن تجربه و سیاست‌های خود بر زبان آورد. ناگفته نماند که هیئت مرکزی آن تریبونال هیچ گزارش علنی نداد که از کجا و چگونه می‌خواهد هزینه‌هایش را تامین کند در حالی که طبق گفته‌ی برخی از اعضای هیئت مرکزی هزینه‌های اولیه‌ی آن که نسبتاً سنگین هم بود توسط هیئت مرکزی برآورد شده و به اطلاع حزب سبز در آلمان که در آن زمان در کابینه‌ی دولت مشارکت داشت رسیده بود.

ایراد دیگر راه کارگر تاکید بر نقش کلیدی وکلایی است که در جایگاه دادستان و قضات در این دادگاه نقش بر عهده گرفته‌اند. جدا از اینکه هیچ یک از مستندات ارائه شده از سوی راه کارگر نشان نمی‌دهد که این افراد طبق دستور نهادهای امپریالیستی به برگزاری چنین دادگاهی اقدام کرده‌اند و جدا از این در صفوف قضات و دادستان‌ها افراد مبارز با جهت‌گیری‌های انقلابی نیز درگیر بودند. تاکید راه کارگر بر نقش و جایگاه افراد و نه سیاست‌ها و خط‌مشی‌های حاکم بر پروسه‌ی دادخواهی واقعا پرسش برانگیز است. راه کارگر آگاهانه از ورود به چنین بحثی احتراز می‌کند و هر بحثی در این زمینه را تئوری‌بافی قلمداد می‌کند. شناسایی برنامه‌ها و سیاست‌های طبقاتی در هر زمینه‌ی مهمتر از شناسایی افراد درگیر است. خصلت و ماهیت یک حرکت را عمدتاً با منشا طبقاتی یا سابقه‌ی افراد درگیر در آن نمی‌توان شناخت. بلکه سیاست حاکم بر آن حرکت است که به ما می‌گوید آیا ارتجاعی است یا مترقی. (۴) دادگاه راسل خدمت بزرگی به افشای جنایات آمریکا در ویتنام کرد اما اگر قرار بود ماهیت آن را از گرایش سیاسی افراد تشکیل دهنده‌ی آن نتیجه‌گیری کنیم باید بگوئیم که یک حرکت ضد کمونیستی بود چون مبتکر آن، آقای راسل فرد ضد کمونیستی بود که پس از جنگ جهانی دوم و در اواخر دهه‌ی چهل میلادی خواهان این بود که آمریکا دست به حمله‌ی اتمی «پیش‌گیرانه» علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بزند تا شوروی نتواند سلاح اتمی درست کند. پیش از آن، بعد از جنگ جهانی اول هم مدافع جنگ‌های استعماری بود و در اخلاقی بودن آن جنگ‌ها کتاب نوشته بود.

بیانیه‌ی حزب (م ل م) خدمتی است به روشن کردن مرز تمایز با آن مشی دادخواهی که امروزه به نام «عدالت انتقالی» و «پرهیز از خشونت» شناخته شده است. پرسش اینجاست که آیا سردبیری سایت راه کارگر علیرغم هرگونه

مبارزه انقلابی و سازش‌ناپذیر علیه وضع موجود باشند». مجبوریم باز بگوئیم که: واقعا برخی اوقات سیاست و اخلاق یکی می‌شوند! راه کارگری دارد این حرف‌ها را می‌زند که تاریخا در منتهی‌الیه جناح راست گروه‌های سیاسی چپ ایران قرار داشته و همواره در صحنه‌ی سیاست تلاش کرده است ساز خود را با اصلاح طلبی، با توده‌ای- اکثریتی‌ها و حزب دمکرات کردستان ایران کوک کند.

جای خوشبختی است که راه کارگر حداقل در حرف می‌خواهد خود را از «فرمیسم و ائتلاف با سیاست نیروهائی همچون مجاهدین و نمایندگان نهادها و سیاست‌های امپریالیستی» جدا کند اما در ادامه این نوشتار خواهیم دید که این ادعا اصلا واقعیت ندارد.

راه کارگر با حرارت از ائتلاف حزب (م ل م) با مجاهدین در «ایران تریبونال» صحبت می‌کند. این جملات راه کارگر خبرسازی ماکیاولیستی است که جای تجزیه و تحلیل و بحث سیاسی سالم را گرفته است.

کارزار ایران تریبونال نه از حزب (م ل م) دعوت کرد که به این کارزار بیبوند و نه حزب (م ل م) در فعالیت‌های این کارزار نقشی بر عهده داشت و تا آنجا که می‌دانیم مجاهدین هرگز از این کارزار اعلام پشتیبانی نکرد. البته ایران تریبونال به طرق مختلف از حزب (م ل م) درخواست ارائه نام جانب‌اختگان اتحادیه کمونیست‌ها را کرد که ما نیز ایشان را به بخش «جانب‌اختگان» در سایت سرداران رجوع دادیم. حضور عده‌ای از منسوبین به خانواده‌های شهدای اتحادیه کمونیست‌های ایران در این دادگاه اساساً به ابتکار شخصی خودشان بود و حزب (م ل م) هم مخالفتی با آن نداشت. به یک کلام، حزب (م ل م) در هیچ مقطع از تشکیل و تکامل کارزار ایران تریبونال در آن شرکت نداشته و در زحمات و خدماتش سهمی برعهده نداشت. با این وصف خود را موظف دانست که در مقابل حملات نارقیفانه به کارزار ایران تریبونال و جواب‌های ناروانی که از درون ایران تریبونال به مخالفین داده شد، موضع‌گیری کند.

این موضع‌گیری راهی بود برای ایجاد دیالوگ سالم و رادیکال در مورد یکی از مهمترین فصل‌های تاریخ ایران. ایجاد فضای مسموم و فرهنگ «منجلاّب اینترنتی» حول این موضوع و هر موضوع مورد مناقشه‌ی دیگر در جنبش چپ هرگز مجالی به شکوفائی خط صحیح و افق گسترده‌ی انقلابی نمی‌دهد. اطلاعیه‌ی اول این حزب نه دفاع بی‌قید و شرط از خط کارزار ایران تریبونال بلکه مخالفت بی‌قید و شرط با این فرهنگ مسموم و منحط بود. اطلاعیه این حزب صدای روشن و متفاوتی در آن فضای آلوده بود و علت عصبی شدن عده‌ای از مخالفین ایران تریبونال از جمله راه کارگر دقیقاً شفافیت و درستی رویکردی بود که جلو گذاشته شد.

حزب (م ل م) هر آن جا که با خط مشی حاکم بر کارزار ایران تریبونال مخالف بوده آن را با زبانی صریح و مستدل بیان کرده با این امید که گوش‌های شنوایی باشند؛ نقطه‌ی عزیمت ما در بررسی نقادانه‌ی ایران تریبونال آرزوی پیروزی این کارزار بود و نه بی‌اعتبار کردن و تخریب آن. این حزب مصرانه تاکید کرده است که کارزار ایران تریبونال موظف است حقیقت و تمام حقیقت را در مورد دهه‌ی خونین ۱۳۶۰ بر ملا کند. این شامل سکوت قدرت‌های جهانی و سازمان ملل می‌شود. اگر کوشش‌های راه کارگر و دیگران در به وجود آوردن چنین تریبونالی موفق می‌شد مطمئناً حزب ما بازم اصرار می‌کرد که حقیقت و تمام حقیقت باید از آن بیرون آید، و این شامل همکاری سوسیال امپریالیسم شوروی و اقمار آن در اروپای شرقی در شکل‌گیری دستگاه امنیتی و تعلیم و آموزش کادرهای امنیتی جمهوری اسلامی و همکاری‌های امنیتی حزب توده با جمهوری اسلامی نیز می‌شود.

### پاسخ به چند «وارونه‌گویی آشکار»

سر دبیری سایت راه کارگر ایراد می‌گیرد که حزب (م ل م) دادخواهی را به پروسه‌های حقوقی/ قانونی تنزل داده است. این هم یک وارونه‌گویی آشکار دیگر است. بیانیه‌ی حزب (م ل م) به روشنی تاکید کرده است که دادخواهی در مورد جنایات دهه‌ی ۱۳۶۰ تاریخ خود را دارد و در ربع قرن گذشته به طرق گوناگون پیش برده شده و می‌شود اما استفاده از این فرم (تشکیل دادگاهی نمادین برای محاکمه‌ی جمهوری اسلامی) را نیز نفی نمی‌کند. راه کارگر

چهره‌نمایی که می‌کند با چنین نقدی موافق است یا مخالف؟ اصلا مشی دادخواهی پیشنهادی راه کارگر چیست؟ قید و بندهای سیاسی او کدامند؟ آیا جنبش دادخواهی باید بر روی جنایت‌های جمهوری اسلامی در دهه ی ۱۳۶۰ متمرکز باشد یا این که باید عاملین و آمرین جنایت‌های دهه‌ی شصت را نیز که امروز در حصر خانگی یا زندان هستند در بر بگیرد و بدین ترتیب تلویحا آنان را «ببخشید» و صف‌ها را بهم ریزد؟ آیا آماج این جنبش دادخواهی دولت جمهوری اسلامی ایران هست یا فقط «دیکتاتوری»؟ این جنبش دادخواهی چگونه باید با تحرکات و دخالت‌های امپریالیستی مرز کشی کند؟

اگر به تاریخ سیاسی راه کارگر و ستون‌های نشریات و سایت و مصاحبه‌های رهبران این سازمان نگاهی بیندازیم بهتر می‌توانیم به قضاوتی در این زمینه دست یابیم. راه کارگر که انگ راست روی به حزب (م ل م) می‌زند از سردمداران دفاع از سازش تاریخی در آفریقای جنوبی با رژیم آپارتاید بود؛ سازشی که با واسطه‌ی «کمیته‌ی حقیقت‌یاب» و نظریه‌ی «عدالت انتقالی» غسل تعمید یافت و خود را توجیه کرد. راه کارگری چهره رادیکال به خود می‌گیرد که تا مدت‌ها مخالف شعار «فراموش نمی‌کنیم عفو هم نمی‌کنیم» بود. شعاری که در دهمین سالگرد یادمان قتل عام شدگان در سال ۱۳۶۷ توسط «سازمان زنان هشت مارس» در جنبش سیاسی ایران پیش گذاشته شد و خوشبختانه فراگیر شد. (۵) علت مخالفت راه کارگر با شعار مذکور این بود که هنوز به پروسه اصلاحات دوم خرداد چشم داشت و هنوز از عشق و محبتش به «پهلوان اکبر» (لقبی که راه کارگر به اکبر گنجی هنگام اعتصاب غذایش داده بود) کاسته نشده بود؛ اکبر گنجی که بنا به گفته موسوی لاری (وزیر کشور خاتمی) مدتها زیر نظر آیت‌الله جنتی در شورای نگهبان کار می‌کرد؛ و مبلغ شعار «فراموش نکنید ولی عفو کنید» شده بود. راه کارگری چهره ضدامپریالیستی به خود می‌گیرد که مشی دادخواهی‌اش حداکثر از احترام به حقوق بشر فراتر نمی‌رود. (۶) راه کارگری خواهان پایمال نشدن آرمان شهداست که هنوز پس از گذشت سی و اندی سال از حیات جمهوری اسلامی و آشکار شدن اسناد جنایت‌های سازمان یافته‌ی بی‌شمار و از پیش طراحی شده‌ی این رژیم، مصرانه بر «چپ روی»های برخی گروه‌های سیاسی تأکید می‌کند که با سازمان دادن عملیات نظامی پنهان به دست جمهوری اسلامی دادند تا قتل عامی چون قتل عام سال ۶۷ رخ دهد. (۷) این همان منطق قدیمی حزب توده است که علت سرکوب‌های رژیم را توسل جستن انقلابیون به مبارزه‌ی مسلحانه می‌دانست. چگونه چنین افرادی می‌توانند مدعی مرزبندی با گفتمان «عدالت انتقالی» و «مکتب پرهیز از خشونت» وکلایی چون پیام اخوان باشند؟ امروزه چالش مقابل پای چنین تریبون‌هایی این است که تبدیل به پلاتفرم جنبش «مسالمت‌آمیز» یا «خشونت پرهیز» گاندی‌گرایان نشوند. البته در این زمینه نیز وجه اشتراک زیادی میان طرز تفکر گاندی‌گرایان (مانند رامین جهان بیگلو و پیام اخوان) و راه کارگر هست. برای دیدن عمق این وجه اشتراک کافیسست نگاهی کنید به مقالات رهبران راه کارگر که بعد از آغاز «جنبش دوم خرداد» در مدح گاندی و سیاست «نافرمانی مدنی» نوشته بودند.

### مبارزه با رفرمیسم یا بهانه‌گیری‌های یک جریان رفرمیست!

می‌توان برای اثبات رفرمیسم راه کارگر به سابقه‌ی سی و اند ساله‌ی این جریان سیاسی رجوع کرد. به ویژه زمانی که به جد تلاش داشت پا در جای پای حزب توده بگذارد و سوسیال‌امپریالیسم شوروی را قانع کند که به جای حزب توده از راه کارگر حمایت کند. می‌توان به خط راه کارگر در بزنگاه‌های تاریخی مختلف و وقایع سیاسی مهم ایران و جهان پس از فروپاشی بلوک شرق رجوع کرد. اسناد در این زمینه بی‌شمارند و نقدهایی که توسط گروه‌های سیاسی مختلف صورت گرفته نیز فراوان. (۸) اما نیاز به این سفر طول و دراز نیست. کافی است به گزارش آخرین کنگره راه کارگر (کنگره ۱۷) نگاه کنیم تا بهتر ماهیت رفرمیستی «پرچمداران مبارزه با رفرمیسم» را دریابیم.

راه کارگر در انتقاد به «کارزار ایران تریبونال» به خاطر همکاری آن با وکلا و قضات راست، گوی سبقت را از هر منتقد ضد امپریالیست «قاطع» و «سازش‌ناپذیر» می‌ریابد و این همکاری را نشانه‌ی عریان وابستگی ایران تریبونال به امپریالیسم جهانی می‌داند. اما همین معیار را برای همه به کار نمی‌برد. جالب است که راه کارگر همکاری با وکلا و قضات راست و مظنون به همدستی با امپریالیست‌ها را سرزنش می‌کند اما به رفقای «چپ» و احزاب «برادرش»

رهنمود شرکت در دولت‌های امپریالیستی اروپا را می‌دهد. (به گزارش سیاسی کنگره ۱۷ راه کارگر بخش «چشم انداز پیکارهای طبقاتی» رجوع کنید. (۹)) جالب است که راه کارگر از پیام اخوان افشاگری می‌کند که از تحریم‌های اقتصادی ایران حمایت کرده است اما «حزب کمونیست یونان» را شماتت می‌کند که چرا در جریان انتخابات یونان زیاده خواهی کرده و «خواهان خروج فوری یونان از اتحاد پولی و اتحادیه اروپا» شده است. راه کارگر به احزاب «چپ» که بخشی از ساختار دولت‌های امپریالیستی اروپا شده‌اند رهنمود می‌دهد که «سازش» نکنند و «از بده و بستان‌های فرصت طلبانه با جریان بورژوازی» بپرهیزند! شیرجه رفتن در داخل ساز و کار دولت‌های امپریالیستی «سازش» نیست بلکه «بده‌بستان فرصت طلبانه با جریان بورژوازی» درون آن سازش است! می‌توان گفت که به نظر راه کارگر، این دولت‌ها بر حسب آن که کدام حزب اکثریت آراء را کسب کرده است می‌توانند بورژوازی یا غیر بورژوازی باشند. مثلا در مورد یونان گزارش کنگره ۱۷ می‌گوید نزدیک بود که در انتخابات امسال حزب «سریز» اکثریت آراء را کسب کرده و به قول راه کارگر «حکومت مردم بر مردم» برقرار شود.

موارد دیگری نیز می‌توان مثال زد و نشان داد که سنجه‌های راه کارگر برای اندازه‌گیری «سازش کاری» بسته به این است که چه کسانی را دارد ارزیابی می‌کند.

معنا و مقصود راه کارگر از «انقلاب» هم قابل توجه است به ویژه آن جا که گزارش کنگره ۱۷ در مورد «انقلاب لیبی» سخن می‌گوید: «چشم‌گیرترین نکته‌ای که در ترازنامه‌ی تاکتونی شورش‌های عرب باید مورد توجه قرار بگیرد این است که (جز در لیبی) هیچ‌جا مردم نتوانسته‌اند ساختارهای دیکتاتوری‌های پیش از انقلاب را برچینند.»

از نقطه نظر راه کارگر آن چه در لیبی انجام شد «انقلاب» بود و «ساختارهای دیکتاتوری پیش از انقلاب» نیز برچیده شدند. انسان در حیرت است که از هر سو چه تلاش‌هایی می‌شود برای فاسد کردن معنای انقلاب! و انتظارات از «انقلاب» تا کجا سقوط کرده است. در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی نیز از سوی شوروی‌ها خیلی تلاش می‌شد کودتاهای نظامی ژنرال‌ها در کشورهای چون مصر و سوریه و لیبی، ذخیره انقلاب‌های سوسیالیستی قلمداد شوند که از طریق «راه رشد غیر سرمایه‌داری» مردم این کشورها را به سوی افق‌های روشن هدایت می‌کنند اما آن زمان دورانی بود که جریان‌های انقلابی با سرنگون کردن مفاهیم و نفی احزاب به اصطلاح «کمونیست» (برادران حزب توده و وابستگان به شوروی رویزیونیستی و سرمایه‌داری) شکل می‌گرفتند و روند، روندی واقعا انقلابی بود.

انقلاب دست به دست شدن رژیم از یک گروه به گروهی دیگر نیست بلکه در عرصه‌ی روبنای سیاسی به معنای درهم شکستن قدرت سیاسی یک طبقه (در قلب آن در هم شکستن قهری ماشین سرکوب بوروکراتیک نظامی) و استقرار قدرت سیاسی یک طبقه اجتماعی دیگر است و در عرصه‌ی اقتصادی به معنای استفاده از قدرت سیاسی جدید برای تغییر روابط تولیدی جامعه است. حوادث لیبی نه تنها «انقلاب» نبود بلکه بیان تغییریری در ائتلاف طبقات استثمارگر حاکم و بازتاب توان امپریالیست‌ها و مرتجعین بومی در، جا زدن ضد انقلاب به جای انقلاب بود.

راه کارگر در تجزیه و تحلیل از «چشم انداز پیکارهای طبقاتی» در گزارش کنگره‌ی ۱۷ خود، برای مردم دشمن اصلی هم انتخاب کرده است و می‌نویسد: «حوادث یک سال و نیم گذشته جای تردیدی نگذاشته است که عربستان سعودی و حکومت‌های دودمانی خلیج فارس ستون فقرات اصلی ارتجاع در منطقه ما هستند.» ممکن است راه کارگر به سهو نام «جمهوری اسلامی» را از قلم انداخته باشد اما علم کردن حوادث «یک سال و نیم گذشته» در مقابل تجربه‌ی سی و سه ساله از یک دولت تئوکراتیک وابسته به نظام جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی که نامش جمهوری اسلامی است، تراوشات یک جهان بینی و متدولوژی خاص است که تاریخا به دستگاه فکری حزب توده نزدیک است. در هر حال به عمد یا به سهو تغییری در ماهیت غلط این ارزیابی صورت نمی‌گیرد. هر ستون فقراتی از مهره‌های مختلف تشکیل می‌شود! دولت‌های ارتجاعی منطقه (از جمله جمهوری اسلامی) فارغ از شکل رژیم‌های حاکم در آن‌ها، با درجات مختلف از ادغام در درون نظام اقتصادی و سیاسی وابسته به امپریالیست‌های آمریکائی و اروپائی و روسی ستون فقرات ارتجاع را

اکثریتی‌ها و توده‌های‌ها قرار گرفت. کنفرانسی که در آن عده‌ای از آدمکشان جمهوری اسلامی به همراهی عده‌ای از حامیان این آدمکشان «اصلاح طلب» به برلین دعوت شده بودند تا میان جمهوری اسلامی و اپوزیسیون خارج کشور پل بزنند. می‌توان بسط رفرمیسم راه کارگر را در عرصه‌های دیگر نیز دید. در حمایت مستقیم و غیر مستقیم راه کارگر از «کمپین یک میلیون امضا» در جنبش زنان، در تبیین تئوریک‌اش از بحران اقتصادی دوره اخیر (از زاویه تئوری مصرف نامکفی)، در رهنمودهایش مبنی بر افزایش مالیات از ثروتمندان برای رفع بحران و ...

### سیاست «نه این، نه آن» یا «کمی از این، کمی از آن»!

به ظاهر راه کارگر یکی از نیروهایی است که در مقابل دو قطبی امپریالیسم - بنیاد گرایی اسلامی که امروزه در برابر مردم منطقه خاورمیانه قرار گرفته، موضع دارد و طرفدار ایجاد قطب یا صدای «سوم» است. حتی در حمایت از این سیاست امضایش را پای بنیانه «احزاب و تشکل‌های چپ و کمونیستی» نیز قرار داده است. اما واقعیت «ضد امپریالیسم» و «صدای سوم» راه کارگر چیست؟

راه کارگر (مانند اغلب نیروهای چپ ایران) سال‌ها واژه‌ی امپریالیسم را از ادبیات سیاسی خود حذف کرده بود و از گفتن امپریالیسم و مبارزه‌ی ضد امپریالیستی پرهیز می‌کرد با این استدلال مکانیکی که چون جمهوری اسلامی ضد امپریالیست است پس نباید از امپریالیسم حرف زد و فقط باید گفت «سرمایه داری». غلبه‌ی این سیاست بر اکثریت چپ ایران میدان را برای جمهوری اسلامی باز گذاشت تا در نگاه توده‌های مردم ایران و جهان خود را ضد امپریالیست جا بزند به طوری که متاسفانه امروزه بسیاری از روشنفکران مترقی و نیروهای ضد جنگ و ضد امپریالیست در جهان، بیش از آن که طرف‌ی نیروهای جنبش چپ و کمونیستی ایران را داشته باشند طرفدار جمهوری اسلامی هستند. اکثر نیروهای جنبش چپ ایران فقط زمانی دوباره یاد واژه‌ی امپریالیسم و چیزی به نام مبارزه‌ی ضد امپریالیستی افتادند که امپریالیسم امریکا تحت عنوان برقراری «نظم نوین جهانی» به خاورمیانه لشکر کشی کرد. آیا افشاگری «تند و تیز» راه کارگر از ایران تریبونال در ارتباط با امپریالیسم را می‌توان به حساب ضدیت راه کارگر با نظام امپریالیستی حاکم بر جهان و هر قدرت امپریالیستی گذاشت؟

برای قضاوت در این زمینه نیازی نیست به درک‌های تئوریک قدیم و جدید راه کارگر از امپریالیسم و قوانین حرکت و کارکرد اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری در عصر حاضر رجوع کنیم. کفایت بار دیگر به گزارش کنگره‌ی ۱۷ راه کارگر نگاه کنیم. اما پیش از آن، سری بزنیم به انشعابی که راه کارگر در سال ۱۳۸۸ از سر گذراند.

به دلیل نزدیکی فکری دو بخش این سازمان و تحلیل مشابه آنان از وقایع سال ۸۸ کمتر کسی به ماهیت سیاسی این انشعاب توجه کرد. در حالی که یک جنبه‌ی مهم از اختلاف سیاسی میان دو جناح این سازمان چگونگی برخورد به تهاجم نظامی اسرائیل به نوار غزه در دسامبر سال ۲۰۰۸ بود. برخورد یا عدم برخورد به جریان ارتجاعی حماس یکی از موضوع‌های مورد اختلاف آنان بود. هیئت اجرایی راه کارگر تحت عنوان «عمده و غیره عمده کردن» ماجرا (بهتر است گفته شود «انتخاب میان بد و بدتر») خواهان سکوت در برابر حماس و عدم افشای آن بود. در مقابل، جناح «کمیته مرکزی» علاوه بر موضع‌گیری علیه اسرائیل خواهان افشای ماهیت حماس بود. آنچه در آن انشعاب توسط طرفداران هیئت اجرایی فرموله شد این بود که «فرمول از پیش تعیین شده‌ی به نام صدای سوم وجود ندارد»، «تئوری خط سوم به عنوان یک ابزار تحلیلی در برخورد به نسل کشی کارائی ندارد»، «خط سوم حسابش از پیکارهای سیاسی جداست» (۱۱). آیا واقعا اعلام این که حساب خط سوم از پیکارهای سیاسی جداست شگفت‌انگیز نیست؟ شاید در کره‌ی مریخ بتوان «حساب خط سوم» را از پیکارهای سیاسی جدا کرد اما در کره‌ی زمین و به ویژه در خاورمیانه چنین کاری ممکن نیست و این مواضع هیئت اجرایی در واقع برای تبدیل قطب یا صدای سوم به یک شیر بدون یال و کوپال و دم و اشکم است. یا شاید منظور این دوستان از قطب یا صدای «سوم» نیروهای دیگری هستند به جز نیروهای انقلابی واقعی و راه یک انقلاب واقعی!

ورود به جزئیات محتوی سیاسی آن انشعاب کار این نوشته نیست. اما باید

در «منطقه ما» می‌سازند. تبدیل انقلاب ۵۷ به ضد انقلاب فقط در آن نبود که یک رژیم تئوکراتیک به قدرت رسید بلکه همچنین در آن بود که این رژیم تئوکراتیک، مهره‌ی ایران را نه تنها از این ستون فقرات جدا نکرد بلکه آن را موقتاً بحران‌زدائی و تبدیل به یکی از مهره‌های محکم این ستون فقرات و تقویت نظم طبقاتی و سیاسی حاکم در منطقه کرد. امروز بار دیگر این مهره به عامل بحران‌زائی برای ستون فقرات تبدیل شده است اما این امر کمترین خللی در این که جایگاهش همان، یعنی مهره‌ای از ستون فقرات نظم ارتجاعی حاکم در منطقه است وارد نمی‌کند.

رفرمیسم راه کارگر را حتی در تفسیری که از «برنامه»ی حزب (م ل م) می‌دهد، می‌توان دید. راه کارگر در نقدش به بیانیه‌ی حزب (م ل م) می‌نویسد: «... اما نیروهائی مانند حزب م.ل.م که در برنامه‌شان هم متعهد به مبارزه علیه دیکتاتوری مذهبی و هم زمان متعهد به مبارزه علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم هستند، این ائتلاف (یعنی ائتلاف ما با مجاهدین) تناقضات لاینحلی آفریده و میان حرف و عمل آن‌ها دره‌ای غیرقابل عبور ایجاد می‌کند.»

باید گفت که حزب (م ل م) هرگز صحبت از «دیکتاتوری مذهبی» نمی‌کند بلکه صحبت از تمامیت جمهوری اسلامی و نظام سیاسی، ایدئولوژیک و اقتصادی آن می‌کند. خصلت مذهبی این رژیم را هم با واژه‌ی «رژیم تئوکراتیک» مشخص می‌کند یعنی ادغام دین و دولت. حزب ما خصلت «دیکتاتوری» دولت‌ها را از خصلت طبقاتی آن‌ها جدا نمی‌کند. این حزب معتقد نیست که «کاست‌ها» حکومت می‌کنند. معتقد است که طبقات حکومت می‌کنند. تعهد این حزب هم مبارزه علیه تمامیت جمهوری اسلامی و برای سرنگونی آن است و هم مبارزه علیه امپریالیسم. حزب ما این دو را دو قطب پوسیده و منسوخ می‌داند که امروزه تضادشان صحنه‌ی سیاسی ایران را رقم می‌زند اما هیچ یک بر دیگری ارجحیت ندارند و یکی نماینده‌ی طبقات استثمارگر و ستم‌گر بومی است و دیگری نماینده‌ی نظام ستم و استثمار جهانی. هر گونه حمایت از یک قطب در مقابل دیگری در نهایت به تقویت قطب مقابل می‌انجامد. این سیاست هم تاکتیک است و هم استراتژی.

راه کارگر در تحلیل از اوضاع ایران نیز سنگ تمام گذاشته و می‌گوید: «کشور ما اکنون در موقعیت بسیار خطرناکی غلظیده است» و در «لبه پرتگاه» است! و می‌گوید این وضعیت «بی سابقه» است. اولین عاملی که زنگ خطر راه کارگر را به صدا درآورده این است که: «بحران درونی جمهوری اسلامی چنان دامنه عمومی پیدا کرده که بی‌تردید، رژیم را بیش از پیش، در مسیر زوال انداخته است.»

اگر امضای این نوشته «گزارش کنگره ۱۷ راه کارگر» نبود با خواندن این بخش خواننده گمان می‌کرد نوشته‌ی ای از سایت «کلمه» است و یکی از اصلاح‌طلبان سبز زنگ خطر را در مورد بی‌لیاقتی اقتصادی، ماجراجویی بین‌المللی، عملکرد فراقانونی و ... به صدا درآورده است.

جالب این جاست که در بخش «ضرورت حیاتی جنبش مستقل و توده‌ای مردم» راه کارگر، گرایش‌های غلط درون مردم را تجزیه و تحلیل می‌کند (گرایش به هم سوئی با سیاست‌های امپریالیست‌ها یا حمایت از جمهوری اسلامی) اما حتی یک بار اشاره نمی‌کند به آن گرایش قدرتمند و مضری که در بیست سال گذشته مرتباً سربلند کرده و انرژی مبارزاتی مردم را بلعیده و در پس خود سرخوردگی و ناامیدی در امکان تغییر رادیکال را برجای گذاشته است: یعنی گرایش امید بستن به جناح «اصلاح طلب» و «رهبران سبز» جمهوری اسلامی و تحت نفوذ آن قرار گرفتن.

البته این چشم پوشی از سوی راه کارگر قابل درک است. زیرا راه کارگر نه تنها این گرایش را مضر و مخرب نمی‌داند بلکه معتقد است که نباید به گونه‌ای عمل کرد که اصلاح طلبان حکومتی و غیر حکومتی تضعیف شوند. بی‌جهت نبود که وابستگان به راه کارگر به تمجید از شجاعت‌های امثال کروبی در دوران جنبش سبز پرداختند. سیاست‌های اتخاذ شده از سوی راه کارگر در قبال خیزش توده‌ای در دوره ۸۹ - ۸۸ کاملاً عمق رفرمیسم این جریان را نشان می‌دهد. (۱۰) رفرمیسم سابقه‌داری که زمانی راه کارگر را با عنوان دهان پر کنی چون «نه بزرگ» به استقبال «جنبش دوم خرداد» خاتمی کشاند. موجب شد در کنفرانس معروف برلین کنار حزب توده و اکثریت قرار گیرد و مخالفین این کنفرانس را محکوم کند. کنفرانسی که توسط حزب سبز آلمان در جهت تدارک سفر خاتمی به آلمان سازمان داده شده بود و مورد حمایت فعال



یادآوری کنیم که در اوضاع کنونی منطقه و جهان سکوت در رابطه با ماهیت و تاریخچه‌ی حماس معنای ایدئولوژیک و سیاسی خاصی دارد. عملاً امتیاز دادن به آلترناتیوی ارتجاعی است که سال‌ها انرژی مبارزاتی خلق فلسطین را به هدر داده و جنبش فلسطین را به قهقرای بنیادگرایی اسلامی برده است. فراموش نکنیم که اسرائیل، حماس را در مقابل جنبش فلسطین، که تاریخاً سکولار بود تقویت کرد. این گونه سکوت‌ها و امتیاز دادن‌ها پیش درآمد آن است که در تضاد میان امپریالیسم آمریکا و جمهوری اسلامی نیز نسبت به جمهوری اسلامی یا حداقل جناح‌هایی از آن رویه‌ی سکوت و سازش در پیش گرفته شود و فعلاً نام جمهوری اسلامی تا اطلاع ثانوی از لیست «ستون فقرات ارتجاع منطقه» خارج شود. لازم به ذکر است که چنین موضعی همان زمان از جانب جناح کمیته مرکزی راه کارگر مورد نقد قرار گرفت و یکی از نقدها به درستی نشان داد که این مواضع نه تنها بیان صدای سوم نیست بلکه صدای میانه و تبلیغ «میانه گرفتن» است. (۱۱)

تفکر «میانه گرفتن» راه کارگر را در لابلای مصوبات کنگره اخیرشان نیز می‌توان مشاهده کرد. زمانی که یک سازمان سیاسی چپ وقایع اخیر لیبی را «انقلاب» می‌خواند در واقع آماده است که بر سر این یا آن بزنگاه تاریخی، خود را با چنین «انقلاب‌هایی» همراه کند. جریان‌ی که تحت عنوان «عمده یا غیر عمده کردن» (انتخاب از میان بد و بدتر) در مورد برنامه‌ها، اهداف، سیاست‌های ارتجاعی بنیادگرایی اسلامی سکوت می‌کند در واقع اعتقادی به ضرورت و امکان شکل‌گیری «قطب سوم» (که در اساس به معنای باز کردن راهی برای سرنگونی هر دو قطب است) ندارد.

در برخورد به صف بندی میان قدرت‌های امپریالیستی نیز نشانه‌های چنین «میانه‌گرفتنی» قابل مشاهده است. راه کارگر در گزارش کنگره ۱۷ مینویسد: «نقدترین چالش در برابر هژمونی جهانی آمریکا شکل‌گیری باشگاهی با شرکت چین، هند، روسیه، برزیل و آفریقای جنوبی ... است». راه کارگر از امپریالیست نامیدن چین و روسیه به شدت پرهیز میکند. به طور مثال چین را «سرمایه داری پیرامونی» تعریف می‌کند -- چینی که به سرعت در حال تبدیل شدن به ارباب قاره‌ی آفریقا است. راه کارگر معمولاً برای توجیه ارزیابی‌های «مثبت» خود از سمت و سوی این یا آن قدرت مرتجع نام‌های «تاکتیکی» (مستعاراً) روی آن‌ها می‌گذارد و در این مورد هم راهی یافته و چین را «سرمایه‌داری پیرامونی» رده بندی کرده است.

به نظر می‌آید راه کارگر و بسیاری از رویزونیست‌های سابق طرفدار شوروی و رویزونیست‌های سابق طرفدار چین (۱۲) دنبال «نقدترین چالش در برابر هژمونی جهانی آمریکا» هستند و منتظرند تا «دست غیبی» به یاری شان آید تا بتوانند در مقابل قلداری امپریالیسم آمریکا ایستادگی کنند. اما از بدشانسی راه کارگر این «دست غیب» امروز پشت حکومت‌هایی چون سوریه و جمهوری اسلامی قرار دارد.

بسیاری علت سیاست و رفتار و سبک کار راه کارگر نسبت به ایران تریبونال را در مسایلی جستجو می‌کنند که اهمیت زیادی ندارند. برخی ریشه‌های آن را در برخورد سکتاریستی به جناح کمیته مرکزی راه کارگر جستجو می‌کنند. برخی دیگر علتش را این می‌دانند که راه کارگر احساس کرده از قافله عقب افتاده است. هر چند چنین عواملی ممکن است نقش داشته باشند اما علت اصلی را باید در جای دیگر جست. این رفتار و سبک کار زیر فشار اوضاع پیچیده‌ی سیاسی و فشار نگرش کلی و خط غلط راه کارگر در قبال این اوضاع پیچیده شکل گرفته است. آن خط سیاسی که امروز نیروهای مختلف چپ را از هم متمایز می‌کند و خواهد کرد این است که در قبال تضاد حادی که صحنه‌ی سیاسی ایران را رقم می‌زند -- یعنی، تضاد میان رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا/اسرائیل -- چه رویکردی اتخاذ می‌کنند.

راه کارگر بد طولانی در انتخاب میان «بد و بدتر» دارد و به نظر می‌رسد همان رویکرد را در پیش گرفته است. اما برای نیروهایی که سال‌ها بر استراتژی و تاکتیک «ته به جمهوری اسلامی و نه به امپریالیسم» و سرنگونی تمامیت نظام جمهوری اسلامی پافشاری کرده اند، چالش اینجاست که از همین امروز چگونه خود را در موضعی قرار دهند که وقتی تهدیدات نظامی (یا هر شکل دیگری از دخالت مستقیم امپریالیستی برای تعیین سرنوشت ایران) صورت واقعیت به خود بگیرد بتوانند هم پرچم سرنگونی جمهوری اسلامی را در دست داشته باشند و هم نیروهای خود را در مقابل امپریالیست‌ها صف آرایی کنند.

برای جنبش چپ ایران اشتباهی مهلک خواهد بود که اجازه دهد پرچم مبارزه علیه جمهوری اسلامی و سرنگونی آن به دست امپریالیست‌ها و متحدین بومی آن‌ها بیفتد.

## از «تئوری دوران» حزب توده تا روش‌ها و دورنماهای امروزی راه کارگر!

برگردیم به مقایسه‌ای که راه کارگر میان ما و حزب توده تحت عنوان «تئوری دوران» کرده است. راه کارگر می‌نویسد «اولین توجیه، تئوری معروف «دوران» است که یادآور تئوری دوران حزب توده در پس از انقلاب ۵۷ در توجیه حمایت و همکاری حزب توده با رژیم جمهوری اسلامی بود.»

هدف راه کارگر از این قیاس صرفاً لجن پراکنی نسبت به حزب ما که از ابتدای تولدش مرزبندی روشنی با حزب توده و رویزونیست‌های شوروی داشت، نیست. راه کارگر می‌خواهد «گناهان» حزب توده را باز تعریف کند. این اولین بار نیست که دست به چنین تلاشی می‌زند و آخرین بار هم نخواهد بود زیرا ساختار تشکیلاتی و دستگاه فکری سازمانی راه کارگر، به ویژه در ربع قرن گذشته با «جذب» بخشی از کادرهای حزب توده رقم خورده و رد پای آن را در تمامی قطعنامه‌ها و موضع‌گیری‌ها و نظریه‌پردازی‌هایش می‌توان دید.

در هر حال راه کارگر با این مقاله فرصتی به ما داده است که بحث در مورد دستگاه فکری و عملکرد حزب توده را بازگشایی کنیم و با برشماری واقعی خصائل فکری و عملی حزب توده، نگرانی سردبیری راه کارگر را در مورد تأثیرات حزب توده بر حزب (م ل م) برطرف کنیم.

بگذارید از آن دسته آراء و پراتیک‌های حزب توده شروع کنیم که هنوز در یادها است و نیازی به رجوع به آرشیو تاریخ نیست: همکاری‌اش با جمهوری اسلامی و بعدها حمایتش از جناح موسوم به «اصلاح طلب» (یا «دوم خراد» و رهبران «سبز»).

همه‌ی جنبش چپ و ترقیخواهانه‌ی ایران و به ویژه «سربداران» مزه‌ی تلخ این همکاری ارتجاعی و جنایت‌کارانه را چشیدند و آن را فراموش نمی‌کنند. (۱۳) تا قبل از این که خود حزب توده مشمول سرکوب‌های امنیتی جمهوری اسلامی شود، طبق رهنمودهای رسمی کمیته مرکزی حزب توده (و اکثریت) اینان با دستگاه امنیتی و سرکوب‌گر رژیم برای ریشه‌کن کردن کمونیست‌ها و انقلابیون همکاری می‌کردند. جوهر همدستی حزب توده با جمهوری اسلامی تقویت نظام طبقاتی حاکم بود که در نظام دولتی فشرده می‌شود. یعنی این همدستی خصلت و ماهیت طبقاتی داشت و صرفاً «انحرافی» در خط سیاسی نبود.

افکار و دغدغه‌های پشت همکاری حزب توده با جمهوری اسلامی برای گسترش نفوذ کشور امپریالیستی شوروی بود و حزب توده «مائوئیست‌ها» و کمونیست‌های مخالف شوروی را بزرگترین مانع رسیدن به این مقصود می‌دانستند. هم زمان در افغانستان با تجاوز ارتش شوروی بسیاری از رهبران مائوئیست از خانه‌ها و محل کارشان ربوده شده و «ناپدید» شدند. این که حزب توده‌ی ایران و سازمان اکثریت چقدر در این ماجرا سهم فعال داشتند بخشی از وقایع تاریخی است که باید کشف شود. راه کارگر و حزب توده این تجاوز را به عنوان «کمک‌های انترناسیونالیستی» معرفی و حمایت می‌کردند. این حمایت‌ها تا فروپاشی شوروی ادامه داشت. اگر بلوک شرق دچار فروپاشی نمی‌شد، راه کارگر نیز دچار همان شرمساری تاریخی حزب توده می‌شد. در میانه‌ی سال‌های ۶۰ شمسی راه کارگر مجبور بود ماهی یک بار پیام تسلیت برای رهبران شوروی که پی درپی فوت می‌کردند ارسال کند. آن زمان برق موشک‌های اس اس بیست شوروی به عنوان «چالش نقد در برابر هژمونی آمریکا» مانع از آن بود که ماهیت جنایت‌کارانه و امپریالیستی شوروی را ببیند. حزب توده در توجیه حمایتش از رژیم‌های منفور سوریه و لیبی و امثال آن‌ها و حتا حمایت از «انقلاب سفید شاه و مردم» تئوری «راه رشد غیر سرمایه‌داری» را از اربابان امپریالیستش آموخته و به کار می‌برد. «انترناسیونالیسم» حزب توده حمایت از منافع شوروی به هر قیمتی حتا به قیمت حمایت از تجاوز ارتش شوروی و نظامی‌گری و خون‌ریزی‌اش در اقصی نقاط جهان بود. ضدیت حزب توده با «امپریالیسم» زمانی شروع شد که منافع سوسیال امپریالیسم شوروی ایجاب می‌کرد به جای همدستی با امپریالیسم آمریکا با آن وارد مسابقه‌ی نظامی برای کسب مناطق نفوذ در جهان شود. تا پیش از آن حزب توده با تبعیت برده‌وار از شوروی و منافع امپریالیستی شوروی نظریه‌های «گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم» و «رقابت مسالمت آمیز» «همزیستی مسالمت آمیز» با دشمنان را تبلیغ و ترویج می‌کرد.



طریق توزیع عادلانه تر ثروت در میان قشری از هواداران خود چهره‌ای پوپولیستی بگیرد. به یک کلام استقرار «سوسیالیسم» در چارچوب حفظ سرمایه‌داری، استقرار «سوسیالیسم» بدون انقلاب و بدون تکیه به توده‌ها، بدون در هم شکستن قهری ماشین دولتی و بدون گسستن از نظام جهانی امپریالیستی. «سوسیالیسمی» که بازتاب آمل و آرزوهای بخشی از بورژوازی متوسط و اقشار مرفه‌تر خرده بورژوازی در کشورهای تحت سلطه است و نیروهای سیاسی که از انقلاب توده‌های مسلحانه و گسستن از نظام جهانی سرمایه‌داری هراسان و گریزانند آن را نمایندگی می‌کنند. ویژگی دیگر سوسیالیسم بولیواری متحد شدن با قدرت‌های امپریالیستی روسیه و چین و متحد شدن با حکومت‌هایی چون جمهوری اسلامی است که چهره ضد امپریالیستی به خود گرفته اند.

پیروی از چنین دیدگاه و تفکر طبقاتی است که امروزه راه کارگر را به این نتیجه رسانده است که فکر می‌کند در مقابل خطر امپریالیسم باید فتنه مبارزه علیه جمهوری اسلامی را پایین کشید. در واقع راه کارگر با ایراد گرفتن به حزب (م ل م) تحت عنوان «تئوری دوران» نعل وارونه می‌زند. به این معنا که احیاء انقلابی‌گری کمونیستی در هر عرصه‌ای (از جمله عرصه دادخواهی) را میسر نمی‌داند و تغییر رادیکال جهان کنونی در مخیله‌اش نمی‌گنجد. راه کارگر در هراس از دهشت‌های جنگ امپریالیستی که ایران را تهدید می‌کند و آن را به «لبه پرتگاه» رسانده، خواهان حفظ نظم موجود در مقابل بی‌نظمی بزرگ‌تر است. اما ممانعت از بی‌نظمی بزرگ‌تر با چسبیدن به نظم موجود خیال و توهمی بیش نیست.

این است جوهره تفکر طبقاتی که در جامعه ایران و در میان بازماندگان چپ قدیم نیز پایه دارد. بحث بر سر چشم اندازها و آرمان‌های این تفکر و گرایش طبقاتی است. جدال بر سر «تئوری دوران» نیست، جدال بر سر ماهیت و مختصات آینده‌ای است که گرایشات گوناگون طبقاتی پیش روی خود قرار داده‌اند. جدال بین تکامل کمونیسم انقلابی از طریق جمع‌بندی علمی انتقادی از تجارب انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم است با کمونیسم دروغینی که امروزه رخت «بولیوار» به تن کرده است. این عرصه‌ای است که محتاج تمرکز و بحث بیشتر در آینده است. •

## منابع و توضیحات

۱ - مقاله راه کارگر در سایت روشنگری و لینک زیر قابل دسترس است.  
[http://www.azadi-b.com/J/2012/10/post\\_431.html](http://www.azadi-b.com/J/2012/10/post_431.html)

۲ - بیانیه حزب م ل م به نام «کارزار ایران تریبونال و مشی دادخواهی! از دادگاه راسل تا عدالت انتقالی!» در سایت سرداران و لینک زیر قابل دسترس است.  
<http://sarbedaran.org/archives/etelaiye1/irantribun>

۳ - اسامی حقوق دانان و وکلای عضو تریبونال راسل: - ولادیمیر دیدیه. رئیس تریبونال و پرزیدنت جلسات. دکترای حقوق الهی (فقه). تاریخ پژوه - وولفگانگ آبندرت. دکترای حقوق الهی. پروفیسور علوم سیاسی. دانشگاه ماربورگ - محمّد علی آیباز. وکیل بین المللی. عضو پارلمان ترکیه. رئیس حزب کار ترکیه - لیلیو باسو. وکیل بین المللی. نماینده پارلمان ایتالیا و عضو کمیسیون امور خارجه ی دولت ایتالیا. پرزیدنت حزب وحدت سوسیالیستی پرولتاری ایتالیا - «هایکا گروسمن. حقوق دان - ژیزل حلیمی. وکیل فرانسوی. وکیل جمیله بوهرید(بوپاشا) - محمود علی کسوری. عضو مجلس ملی پاکستان. وکیل مدافع ارشد دادگاه عالی پاکستان

۴ - چنین خطایی یک بار در مورد ماهیت طبقاتی جریان خمینی، تحت عنوان خرده بورژوازی سنتی در دوران انقلاب ۱۳۵۷ صورت گرفت. اغلب نیروهای چپ (از جمله اتحادیه کمونیست های ایران) برای تحلیل از ماهیت طبقاتی این نیرو به جای اینکه به برنامه و اهداف سیاسی وی که سال ها قبل تحت عنوان ولایت فقیه ارائه داده بود رجوع کنند به دنبال آن بودند که خمینی شخصا از میان چه اقشاری برخاسته یا در میان چه اقشاری پایه اجتماعی دارد. برای بحث بیشتر در این زمینه به جزوه با سلاح نقد (جمع‌بندی از گذشته اتحادیه کمونیستهای ایران) رجوع کنید.

۵ - فراخوان «کمیته هشت مارس» در دهمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ تحت عنوان «فراموش نخواهیم کرد؛ عفو هم نخواهیم کرد» در شماره ۶

یکی دیگر از تئوری‌های حزب توده منتسب کردن هر حرکت رادیکال و انقلابی به «توطئه‌های امپریالیسم و ساواک و موساد» بود. جنبش دانشجویی دهه‌ی ۱۳۴۰ کاملاً با این سبک کار آشنا بود. اگر بخواهیم لیستی از تئوری‌ها و در واقع توجیه‌گری‌های رویزبونیستی حزب توده در مقاطع و در رابطه با مسائل مختلف بدهیم این مقاله به درازا می‌کشد. از لو دادن و شایعه پراکنی امنیتی در مورد مخالفین که بگذریم، سبک کار منحط حزب توده در مبارزه‌ی سیاسی با مخالفینش نیز زبان زد همه بود. متأسفانه رد پای این انحطاط را در «نقد» سردبیری راه کارگر به کارزار ایران تریبونال و به حزب کمونیست ایران (م ل م) می‌توان مشاهده کرد.

«مارکسیست»هایی که با سنت حزب توده یا به اصطلاح «شوروی سوسیالیستی» تغذیه و بزرگ شده‌اند با مقوله‌ی مبارزه‌ی میان خط مشی‌های گوناگون بیگانه‌اند. نقد خط و سیاست را با دسیسه چینی برای تخریب مخالفین خود یکی می‌کنند. مبارزه با مخالفین خود را با پرونده‌سازی، نسبت‌های دروغ و شایعه پراکنی و خبر کِشی تشکیلاتی به پیش می‌برند. (۱۴)

اختلاف نظر میان ما با راه کارگر در مورد «تئوری دوران» نیست. در مورد ارزیابی از خصلت این دوران و چه باید کرده‌است. خصلت این دوران را شکاف عظیم میان «ضرورت و آزادی» رقم می‌زند: میان نیاز عاجل جهان و هفت میلیارد و نیم جمعیت آن به تغییر رادیکال (یعنی، انقلاب کمونیستی) از یکسو و ضعف مفرط محتوا، تئوری، خط و ابزار سازمانی و رزمندگان سازمان یافته‌ی انقلاب کمونیستی در سطح جهانی و در این یا آن کشور از سوی دیگر. علت ایجاد چنین وضعیتی شکست انقلاب‌ها و کشورهای سوسیالیستی قرن بیستم است که هنوز صدای شکستن آن طنین انداز است و با اثراتش مواجهیم: یعنی احیای سرمایه‌داری در شوروی در دهه ۱۹۵۰ و چین در سال ۱۹۷۶ به بعد و شکست جنبش‌های رهائی بخش ملی در ایجاد جوامعی بهتر از جوامع گذشته. محتوای کمونیسم و انقلاب در این دوره تاریخی، حداقل برای بخشی از جنبش کمونیستی روشن است اما این کمونیسم و انقلاب نه تنها به شکل اتوماتیک در دسترس توده‌هایی که پا به میدان مبارزه علیه سرمایه‌داری گذاشته‌اند قرار نمی‌گیرد بلکه باید از هفت خان رستم بگذرد و با حریف‌ها و جعل و قلب‌هایی که در محتوای کمونیسم و انقلاب صورت گرفته مقابله کند تا خود را به اثبات رساند.

جدل اصلی ما با راه کارگر بر سر کمونیسم واقعی و کمونیسم دروغین است. راه کارگر تا مدت‌ها یکی از مدافعین پرو پا قرص کمونیسم دروغین بود. یکی از اولین جزوات تئوریک که این سازمان بر پایه‌ی آن بنا نهاده شد در رد تز «سوسیال امپریالیسم شوروی» بود. آن زمان سوسیالیستی یا سرمایه‌داری بودن جامعه شوروی مرز تمایز تعیین کننده میان کمونیسم واقعی با کمونیسم دروغین بود. به طور عینی و خارج از تمایلات ذهنی هر کس.

پس از فروپاشی شوروی راه کارگر به ظاهر به یکی از «ناقدین» سوسیالیسم روسی بدل شد. اما این نقدی با مختصات بورژوا دمکراتیک بود. به این معنا که از نقطه نظر رهبران راه کارگر آن نوع سوسیالیسم در خود ایرادی نداشت فقط اشکالش این بود که از «دمکراسی» بی بهره بود و با افزودن چاشنی «دمکراسی» می‌توان آن آش را دوباره قابل خوردن کرد. (۱۵) مدتی رهبران راه کارگر به لحاظ تئوریک به گشت و گذار در انواع تئوری‌های سوسیال دمکراتیک پرداختند. خود را وارث هم زمان کائوتسکی، لنین، ترسکی، استالین، خروشچف، لوکاش، گرامشی و مانو، هارل دریبیر و غیره قلمداد کردند و سعی کردند با چیدن گل از هر چمن گلی معضل درک از سوسیالیسم را رفع و رجوع کنند. یک دوره مبلغ اقتصاد مشارکتی (یا همان سوسیالیسم بازار) و دمکراسی مشارکتی (یعنی حق مشارکت توده‌ها و نه حق حاکمیت توده‌ها) و طرفدار «بدیل سوسیالیستی» لولا رئیس جمهور قبلی برزیل شدند و بالاخره به سرمنزل مقصود خود یعنی «سوسیالیسم بولیواری» رسیدند. (۱۶)

«سوسیالیسمی» که توسط هوگو چاوز تحت عنوان «سوسیالیسم قرن بیست و یکم» فرموله شد، سوسیالیسمی است که از طریق شرکت در بازی‌های انتخاباتی به قدرت می‌رسد، مخالف زیاده‌روی‌های نئولیبرالیسم می‌باشد، تحت عنوان ملی‌سازی از اقتصاد دولتی سرمایه‌داری در برابر خصوصی سازی دفاع می‌کند، در عین اینکه خواهان جایگاه محکمی در نظام جهانی سرمایه‌داری است اما خود را مخالف زیاده خواهی‌های سرمایه‌ی خارجی نشان می‌دهد و سعی می‌کند بدون اینکه روابط تولیدی سرمایه‌دارانه دستخوش تغییر شود از

درونی مربوط به حمله اسرائیل به غزه» منتشر کرده رجوع کنید. به ویژه مقاله شهاب برهان «درارتباط با بحث غزه و صدای سوم»

۱۲ - برای نمونه به مقاله یونس پارساباناب تحت عنوان «موقعیت چین و آینده جهان» در سایت راه کارگر رجوع کنید. در این مقاله در مورد تبدیل شدن چین به یک قدرت جهانی آمده است که: «وجود و حضور احتمالی یک جهان چند قطبی (و حتی دو قطبی) فضائی را در سطح بین المللی ممکن است به بار آورد که در آن نیروهای دموکراتیک چالش گر ضد نظام با بسیج قربانیان اصلی نظام جهانی بتوانند عرض اندام بیشتر کرده و به خواسته های به حق خود بیشتر دامن بزنند.»

۱۳ - خاطرات رفسنجانی به ما خبر می دهد که «کیانوری و غنی بلوریان برای دادن گزارشی در مورد فعالیت های اتحادیه کمونیست ها در کردستان آمدند...» و این دو هفته قبل از ترور کاک صلاح شمس برهان در مهاباد است. برخی از اعضای حزب توده در زندان نیز در کتابچه ای تحت عنوان «کتابچه حقیقت» گوشه ای از این همکاری ها را برملا کردند.

۱۴ - به طور مثال می توان به خبرسازی خانم یاسمین میظر و راه کارگر رجوع کرد. راه کارگر با رجوع و تبلیغ نوشته ای که اخیرا یکی از هواداران سابق حزب تحت عنوان «جمعی از هواداران و منتقدین حزب کمونیست ایران (م. ل. م) و مخالفین سیاست غالب بر کارزار ایران تریبونال» منتشر کرده حکم می دهد که بیانیه حزب م. ل. م فقط نظر رهبری آن است و نه فعالین این حزب! خانم یاسمین میظر نیز در مصاحبه ای با حزب کمونیست بریتانیا می گوید موضع گیری در مورد «ایران تریبونال» آنقدر مهم است که باعث «انشعاب» در حزب کمونیست ایران (م. ل. م) شده است.

سوال از راه کارگر و خانم میظر ساده است: شما از کجا می دانید؟ مگر این حزب رسماً اعلام کرده که چنین شکافی میان خط رهبری و فعالین آن هست یا در آن انشعابی صورت گرفته است؟ دوستان: در حزب ما انشعاب نشده اما فرض کنیم که شده است. مگر شما مامور اطلاع رسانی در مورد تغییر و تحولات تشکیلاتی این جنبش هستید؟ از اینجا به کجا می خواهید برسید؟ بهتر است این سبک کار حزب توده را کنار بگذارید. پیشنهاد می کنیم به سنت پلمیک های سیاسی حزب کمونیست ایران (م. ل. م) و پیش از آن اتحادیه کمونیست های ایران- سربداران) رجوع کنید. حتا یک مورد نمی توان یافت که این حزب هنگام پلمیک سیاسی با مخالفینش به چیزی جز خط سیاسی آن ها پرداخته باشد. فعل و انفعالات تشکیلاتی هر حزب جدی نتیجه ی شکاف برداشتن در خط سیاسی و ایدئولوژیک آن است. حزب کمونیست ایران (م. ل. م) بنا به سنت مائوئیستی اش (و بر خلاف تمام سنت چپ روسی) نه تنها بروز اختلافات خطی درون خود را زیر قبابی «آتوریته» یا «مصلح تشکیلاتی» نمی پوشاند بلکه در درون خود نیز به آن دامن می زند و به موقع نتایج آن را نیز به بیرون اعلام میکند. آخرین نمونه ی این سبک کار را در رابطه با «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» می اند علیه رهبری حزب هنگامی که خط آن رویزونیستی است شورش کنند. اما هم چنین یاد می گیرند و موظف اند دانش خود را از مارکسیسم مرتباً بالا برند تا بتوانند در صحنه ی پیچیده ی مبارزه طبقاتی فرق مارکسیسم و رویزونیسم را ببینند و در کنار رویزونیست ها قرارنگیرند. این ها مفاهیم و پراتیکی است که چپ روسی کاملاً با آن بیگانه است. این یکی از میوه های گسست بزرگ مائوتسه دون از سنت غالب در جنبش کمونیستی زمان کمینترن است. گسستی که اکثریت چپ ایران متأسفانه هیچ آشنائی نظری با آن ندارد چه برسد عملی.

برای آشنایی بیشتر با روشی که راه کارگر و خانم یاسمین میظر در مقابل کارزار ایران تریبونال اتخاذ کرده اند به گفتگوی خود- افشاگری که اخیراً خانم میظر با مجید خوشدل انجام داده، رجوع کنید. این گفتگو تحت عنوان «اتهام زنی: هم تاکتیک هم استراتژی (در حاشیه ایران تریبونال)».

[http://partov.wordpress.com/2012/11/25/ettehamzani-dar-hashihyeh\\_irantribunal](http://partov.wordpress.com/2012/11/25/ettehamzani-dar-hashihyeh_irantribunal)

۱۵ - برای نمونه به مجموعه مقالاتی که محمد رضا شالگونی تحت عنوان «کدام سوسیالیسم؟» در سال ۱۳۷۹ منتشر کرد رجوع کنید.

۱۶ - برای نمونه به گفتار رادیویی روین مارکاریان در مورد «پیروزی سوسیالیسم بولیواری» و مصاحبه ای که در مورد نشست اخیر نیروهای چپ و کمونیست داشته و در آن بر دمکراسی مشارکتی و ... تأکید کرده، رجوع کنید.

۶ - در این زمینه به سایت راه کارگر - هیئت اجرایی، مصاحبه رادیویی امیر جواهری با یاسمین میظر پس از انتشار مصاحبه پیام اخوان که در نشریه شهروند کانادا منتشر شد، رجوع کنید. یاسمین میظر در آن مصاحبه ضمن آن که مایوسانه تلاش می کند تفاوت موضع ضد جنگ پیام اخوان را با موضع ضد جنگ خودش را نشان دهد، همزمان اشاره می کند که خودش نیز در برخورد به مسئله دادخواهی طرفدار حقوق بشر است.

۷ - در این زمینه به مصاحبه های اخیر امیر جواهری با برخی از زندانیان سیاسی سابق به مناسبت سالگرد کشتار ۶۷ رجوع کنید. امیر جواهری در این مصاحبه ها تلاش دائم دارد که مجاهدین نیز در کشتار ۶۷ مقصر بودند.

۸ - در این زمینه به مقاله «محک ها و چشم اندازهها» - نگاهی به مواضع برخی احزاب و گروه های سیاسی در قبال انتخاب دوم خرداد ۷۶ رجوع کنید. به طور مشخص به بخش «توده ها متوجهند یا راه کارگر؟!» این مقاله در نشریه حقیقت، دوره دوم، شماره ۲۷، مرداد ۱۳۷۶ منتشر شد و در سایت سربداران در بخش آرشیو نشریات قابل دسترس است.

۹ - این سند در سایت راه کارگر - هیئت اجرایی قابل دسترس است.  
<http://rahekar.com/2012/08/23/98344/>

۱۰ - برای مثال به مصاحبه ی رادیو سپهر با محمدرضا شالگونی در تاریخ ۲۶ ژوئن ۲۰۰۹ (۵ تیر ۱۳۸۸) در رابطه با جنبش آن سال رجوع کنید. در آن مصاحبه دو نکته ی اصلی در رابطه با جنبش سبز به رهبری موسوی-کروبی پیش گذاشته می شود: یکم، ضدیت با هرگونه برخورد «خشونت آمیز» با نیروهای سرکوبگر رژیم و چسبیدن به «نافرمانی مدنی» با مدل گاندی. دوم، پرهیز از هرگونه شعار «تند و تیز» مانند سرنگونی تمامی حکومت اسلامی با این استدلال که موجب می شود جناح های مختلف رژیم با هم متحد شوند. مسئول رادیو می پرسد: «... آیا این حد تأکید به مسالمت جوئی رواج شیوه نرم تنی در این مبارزه نابرابر را تداعی نمی کند؟» آقای شالگونی جواب می دهد: «... معمولاً این جور چیزها مورد نیاز کسانی است که در کنار ایستاده اند و به مردم می گویند لنگش کنید. ... به نظرم بعضی وقت ها حتا نرم تر رفتن شجاعت بیشتری می طلبد تا اینکه شعارهای خیلی تند و تیز دادن. مسئله عبارت از این است که دامنه شرکت توده ای را در این لحظه بتوانیم حفظ بکنیم ... وسعت بدهیم. این تعیین کننده است. ... مثلاً این حرف آقای شجریان که نامه ای نوشته به صدا و سیما و گفته سرودهای مرا ... پخش نکنید ... خیلی معنا دارد. وقتی که فوتبالیست های شجاع ایران ... مچ بند سبز می بندند و ... این خیلی معنا دارد. ... نبوغ توده ای کار خود را می کند.» شالگونی تأکید می کند که نباید با دادن شعارهای تند موجب وحدت درون هیئت حاکمه شد: «... یکی از مشخصات وضعیت کنونی این است که بخشی از خود حکومت با بخش دیگر درگیر است. ... باید این همزمانی را مورد توجه قرار داد و دریافت که این همزمانی به نفع جنبش است. بنابراین بایستی از شعارهایی که می تواند آن ها را در مقابل مردم با هم متحد کند، برای براندازی تمامی حکومت اسلامی بایستی از این اجتناب کرد. ... شنونده ای از شالگونی می پرسد نافرمانی مدنی مورد نظر وی تا چه حد جوابگوی شمشیرهای گذاخته ولی فقیه و چاقوکشان و نیروهای مسلح آن است؟ آقای شالگونی جواب می دهد: «... بحث بر سر این است که آیا از طریق مبارزه خشن و مسلحانه، پاسخ گوئی به سرکوب نیروهای دستگاه ولایت، از طریق گلوله، از طریق آتش زدن، از طریق بمب و غیره ... می شود آن ها را شکست داد؟ ... نیروهایی که در مقابل رژیم ایستاده اند در واقع اکثریت بزرگ مردم ایران هستند. حتا بخش بزرگی از آن ها که حامی رژیم بوده اند، در داخل رژیم بوده اند، اکنون دستگیر می شوند. برخی از سران آن ها در زندان هستند. بنابراین یک ایستادگی عمومی در مقابل یک دیکتاتوری است. ...» و پائین تر تأکید می کند که «مبارزه خشن، آتش دشمن را تیز خواهد کرد» و تأکید می کند که «این تصور که انسان جواب گلوله را با گلوله بدهد خیلی موثرتر است واقعی نیست.» عملکرد رژیم را ... باید با اعتراض قاطع، اعتراض روشن خنثی کنیم.» «اجازه بدهید این حرف طلائی مهمانما گاندی را تکرار کنیم: همه را نمی شود کشت. همه را نمی توان به زندان برد. همه را نمی توان خفه کرد. ... اگر من به شما گفته بودم با اسلحه بیایید اینجا تا در مقابل حکومت انگلیس بایستید چند نفر از شما اینجا حاضر می شدید؟ آیا من حالا می توانستم آزاد باشیم و یا اینکه مرا بلافاصله دستگیر می کردند...»

۱۱ - در این زمینه به مجموعه ای که راه کارگر هنگام انشعاب تحت عنوان «مباحثات

# قیام آمل و اتحادیه‌ی کمونیست‌ها: تاریخ نگاری جمهوری اسلامی

مریم جزایری

نوشته‌ی زیر بررسی کتابی در باره‌ی قیام آمل (۵ بهمن ۱۳۶۰) و «اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران»، از انتشارات «مرکز اسناد انقلاب اسلامی» است. این بررسی اول بار در نشریه‌ی آرش شماره‌ی ۱۰۸ منتشر شد؛ به تاریخ تیرماه ۱۳۹۱ (ژوئیه‌ی ۲۰۱۲)

اسناد اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران در واقعه‌ی آمل کتابی است که در پائیز ۱۳۸۶ توسط «مرکز اسناد انقلاب اسلامی» (تهران) به قلم «علی کردی» در ۳۸۸ صفحه منتشر شد. این کتاب سند شماره ۳۸ از «طرح تدوین تاریخ انقلاب اسلامی» است. در مقدمه توضیح می‌دهد که «مرکز اسناد انقلاب اسلامی بر اساس وظیفه‌ای که دارد، پژوهشی مستند را در باره‌ی واقعه‌ی آمل و تاریخچه‌ی این اتحادیه‌ی کمونیستی در برنامه‌های خود قرار داد که حاصل آن، کتاب حاضر است.» (۱)

مرکز اسناد انقلاب اسلامی چیست؟ در میان نهادهای گوناگون جمهوری اسلامی چه جایگاهی دارد و چه نوع کتاب‌هایی را تولید می‌کند؟

در دانشنامه آزاد ویکی پدیا و همچنین در خود سایت این موسسه آمده است: «مرکز اسناد انقلاب اسلامی به عنوان مؤسسه پژوهشی تاریخ انقلاب اسلامی ایران و به منظور جمع‌آوری اسناد و مدارک مربوط به نهضت «روح‌الله خمینی» جهت انجام تحقیقات مستند تاریخی و سندیت تدوین و نگارش تاریخ انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۶۰ فعالیت خود را آغاز نمود.»

اهداف این سازمان این گونه بیان شده است: ۱- بررسی و بازنگری تاریخ سیاسی ایران و انقلاب اسلامی ۲- گردآوری و نگهداری و ثبت آثار، اسناد و اوراق تاریخی درباره انقلاب اسلامی ۳- جمع‌آوری خاطرات شخصیت‌ها و مردم از رویدادهای انقلاب اسلامی ۴- بررسی و تبیین و تدوین تاریخ انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن.

مرکز، با انتشار بیش از ۸۰۰ جلد کتاب یک بنگاه کلان اقتصادی- فرهنگی جمهوری اسلامی است که هدف اصلی آن تدوین تاریخ معاصر ایران از مشروطه تا امروز است. اهداف اصلی این مرکز بازتولید ایدئولوژی رسمی حاکمیت در مسائل تاریخی است. اما نکته مهم، خاصیت امنیتی و وابستگی شدید آن به وزارت اطلاعات رژیم است. دو نفر از سه عضو هیئت امنای این مرکز (مصطفی پورمحمدی و روح‌الله حسینیان) از سران وزارت اطلاعات رژیم و از آمرین و عاملین و دست‌اندرکاران ترور، اعدام و شکنجه و جنایات در سی سال اخیر هستند و بسیاری از پروژه‌های تحقیقی این موسسه بر اساس سفارشات وزارت اطلاعات و بر حسب نیازهای بلند مدت و کوتاه مدت رژیم طرح و اجرا می‌شود. ظاهراً از اوایل دهه ۸۰ خورشیدی بررسی احزاب و سازمان‌های کمونیست و اپوزیسیون دهه ۶۰ در دستور کار این موسسه قرار گرفت. اولین اثر در این راستا کتاب سه جلدی درباره «سازمان مجاهدین خلق» بود و کتاب مرتبط با «اتحادیه کمونیست‌ها» دومین اثر از این دست است. از این پروژه تا کنون دو جلد کتاب درباره «سازمان چریک‌های فدایی خلق» (قبل و پس از انقلاب) و یک جلد درباره «حزب توده» منتشر شده است. از نکات مهم این پروژه، استفاده وسیع از اوراق بازجویی است؛ چه اسنادی که از ساواک شاه باقی مانده است و چه اوراقی که در زندان‌های جمهوری اسلامی در جریان بازجویی و شکنجه زندانیان سیاسی تهیه شده است. (۲) علی کردی در مورد منابع کتابش می‌نویسد: «کتاب حاضر با استفاده از اعترافات اعضای اتحادیه در خلال بازجویی‌ها، اسناد دادستانی و سایر مدارک تدوین شده است. ... مهمترین بخش مستند این مجموعه، جلسه آخرین دفاعیات اعضای اتحادیه با حضور خانواده‌ی محترم شهدا و آیت‌الله محمدی گیلانی و شهید بزرگوار اسدالله لاجوردی است.» (ص ۱۴)

چرا مرکز اسناد دست به انتشار چنین کتابی در مورد اتحادیه کمونیست‌ها زده است؟

مقدمه روشن می‌کند که هدف کتاب تصویرسازی از «متلاشی شدن» اتحادیه کمونیست‌های ایران به دست جمهوری اسلامی در قیام آمل در ۵ بهمن ۱۳۶۰ (قیام سرداران) است. (ص ۹)

در راستای این سیاست، از سال ۱۳۶۱ به این سو، جمهوری اسلامی هر ساله در سالروز قیام آمل سمینارها و همایش‌هایی برای تجزیه و تحلیل از «واقعه آمل» و «تاریخچه‌ی اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» برگزار و کتاب‌هایی منتشر کرده است. هر ساله بدین مناسبت سران رژیم علیه اتحادیه‌ی کمونیست‌ها سخن‌رانی کرده‌اند و نظامیان و امنیتی‌ها خدمات خود را در زمینه‌ی سرکوب قیام آمل برشمرده‌اند. سال گذشته خامنه‌ای به این مناسبت برای قافله‌ای چند هزار نفره از «شهر هزار سنگر آمل» سخن‌رانی کرد. امسال در سی‌امین سالگرد قیام آمل در شهر ساری با حضور سید محمد حسینی، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی دولت احمدی نژاد، از ۴ کتاب درباره این واقعه «رونمایی شد» و وزارت ارشاد شهرستان آمل به دستور وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی تصمیم به تأسیس بنیادی به نام «بنیاد ششم بهمن» گرفت. بنا به گزارش خبرگزاری ایرنا، به مناسبت «سی‌امین سالگرد ۴۰ شهید حماسه ششم بهمن آمل و ۶۳۹ شهید ترور مازندران» مراسمی با حضور وزیر فرهنگ و ارشاد در دفتر امام جمعه آمل برگزار شد. به گفته احمد سیفیان: «کتاب‌های رونمایی شده حاصل تحقیق و پژوهش محققان و افراد سیاسی و تاثیر گذاری است که در واقعه ششم بهمن حضور داشتند و در این کتاب‌ها به بازگوئی رخداد ششم بهمن سال ۶۰ دلایل شکل‌گیری و حمله ناجوانمردانه به مردم آمل پرداختند.» (ایرنا- ۶ بهمن ۱۳۹۰- کد خبر ۳۰۷۸۱۲۸۱۹)

همه‌ی این تلاش‌ها ملهم از وصیت‌نامه‌ی روح‌الله خمینی است که به جانشینانش در مورد خطر اتحادیه‌ی کمونیست‌ها هشدار داد. وصیت‌نامه‌ی خمینی سندی مهم و بیان‌گر ارزیابی سران رژیم از خطر قیام آمل برای بقای جمهوری اسلامی است. خود نویسنده در پیشگفتار کتاب توضیح می‌دهد که: «واقعه ۶ بهمن ۱۳۶۰ (منظور همان قیام ۵ بهمن در آمل است - م.ج) ... یکی از مهم‌ترین رخدادهای سیاسی پس از پیروزی انقلاب اسلامی است ... به رغم توجه محافل سیاسی و علمی به این حادثه‌ی مهم، هر از گاهی ضروری است تا این رویداد از زوایای جدید و با نگاهی نو برای نسل‌هایی که رفته رفته با زمان وقوع آن فاصله می‌گیرند، تبیین شود ...» (ص ۱۱)

بنییم آقای کردی از طریق «تحقیقات مستند تاریخی» چگونه این هدف را برآورده می‌کند.

## فصول مختلف کتاب و موضوعات هر فصل

کتاب شامل یک مقدمه (با امضای مرکز اسناد انقلاب اسلامی)، پیشگفتار، بخش اول، دوم، سوم و چهارم، کتابنامه و نمایه است. از آن‌جا که مقدمه و پیشگفتار بیان فشرده‌ی احکام این کتاب (و نظام تبلیغاتی جمهوری اسلامی) در مورد جنبش کمونیستی ایران به ویژه اتحادیه کمونیست‌ها است مکتبی نسبتاً طولانی بر روی آن ضروری است.

«مرکز اسناد انقلاب اسلامی» در مقدمه مختصات عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی ایران پس از شهریور ۱۳۲۰ را این طور ترسیم می‌کند که سه گرایش ملی، چپ و مارکسیستی و اسلامی آن را رقم می‌زدند. می‌گوید: «سابقه‌ی گرایش چپ و سوسیالیستی در ایران به روزگار مشروطه باز می‌گردد که توأم با تندروی و افراط بود ... تشکیل حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی به عنوان حزب مادر احزاب چپ سراسر دنیا، به ویژه در دوران جنگ سرد، بر اهمیت و



حساسیت موضوع افزود. ... ورود چین کمونیست به عرصه‌ی جهانی نیز توجه گروه‌هایی را به خود جلب و انشعاباتی را در گروه‌های مارکسیستی ایجاد کرد. و بالاخره مدعی است که: «تباین ذاتی مرام کمونیستی با هویت اسلامی مردم ایران موجب شد تا دایره‌ی نفوذ آن از عده‌ای تحصیل کرده تجاوز نکند. یکی از گروه‌های کمونیستی، «اتحادیه کمونیست‌های ایران» بود که سابقه‌ی تشکیل آن در آمریکا به قبل از انقلاب باز می‌گردد. اعضای اتحادیه‌ی کمونیست‌ها پس از پیروزی انقلاب اسلامی به ایران بازگشتند و بی‌آنکه پایگاهی مردمی داشته باشند، خود را قیم و پیشرو مردم شمردند و بر آن شدند تا در مقابل انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی قد علم کنند و با قیام فوری، آن را براندازند.» مقدمه‌ی کوتاه مرکز اسناد مملو از غلط‌های تاریخی است. به طور مثال، بر خلاف تاریخ نگاری این مرکز، حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی به «عنوان حزب مادر احزاب چپ سراسر دنیا» تشکیل نشد. این حزب پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ با برنامه‌ی سرنگونی رژیم تزار و انقلاب سوسیالیستی در روسیه تشکیل شد. با پیروزی اولین انقلاب سوسیالیستی در جهان، شوروی سوسیالیستی به مشعل رهائی بخش کارگران و ستم‌دیدگان دنیا تبدیل شد. تولد این دولت سوسیالیستی صحنه‌ی سیاسی جهان را دگرگون کرد. تحولات و صف‌بندی‌های سیاسی-طبقاتی در ایران نیز به طور گریزناپذیر از آن متأثر شدند. از جمله اینکه نیروهای اسلام‌گرا و استعمار انگلیس و وابستگان آن در ایران به یکدیگر نزدیک‌تر شدند. پیش از آن استعمار انگلیس از پان اسلامیسیم برای مقابله با ملی‌گرائی استفاده می‌کرد اما با رخداد انقلاب سوسیالیستی اتحاد میان استعمار انگلیس و پان اسلامیسیم محکم‌تر از پیش شد.

اطلاعات مرکز اسناد در مورد انشعاب در گروه‌های مارکسیستی با «ورود چین کمونیست به عرصه‌ی جهانی» نیز غلط است. انشعاب در جنبش بین‌المللی کمونیستی از اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰ آغاز شد - با منسوخ اعلام شدن روش انقلابی برای تغییر، توسط رهبران شوروی و آغاز احیای سرمایه‌داری در آن کشور. چین سوسیالیستی به رهبری ماوتوتسه دون با این «رویزیونیسم» مقابله کرد. این انشعاب جهانی منجر به تولد «جنبش نوین کمونیستی» در ایران شد و شکل‌گیری جریان اتحادیه کمونیست‌های ایران نیز یکی از ثمرات آن بود. سازمان انقلابیون کمونیست (مارکسیست-لنینیست) در سال ۱۳۴۹ توسط دانشجویان کمونیستی چون سیامک زعیم در شهر «برکلی» آمریکا که مرکز جنبش‌های انقلابی دانشجویی، جنبش حقوق مدنی سیاهان، جنبش ضد جنگ ویتنام، جنبش زنان و غیره بود، تشکیل شد. این سازمان در سال ۱۳۵۵ در اتحاد با گروه پویا به رهبری حسین ریاحی اتحادیه کمونیست‌ها را بنیان گذاشت و در سال ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ محافل کمونیستی دیگری نیز به آن پیوستند.

حکم مرکز اسناد در مورد «تباین ذاتی مرام کمونیستی با هویت اسلامی مردم ایران» (تاکید از من است) به یک معنا درست است زیرا هویت‌های نو همواره در تباین با هویت‌های کهنه متولد می‌شوند و تاریخ ترقی و پیشروی اجتماعی جوامع با تغییر هویت‌ها همراه است. اما تاریخ نگاری مرکز اسناد در مورد اینکه «دایره‌ی نفوذ آن از عده‌ای تحصیل کرده تجاوز» نکرد کاملاً غلط است. در دوره‌هایی از تاریخ معاصر ایران، مانند سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ و حتی تا سال‌های پس از آن، «دایره‌ی نفوذ» مرام کمونیستی و سوسیالیستی نه تنها «از عده‌ای تحصیل کرده تجاوز» کرد بلکه به سراسر ایران حتی تا روستاها رسوخ کرد. کمونیسم در شرایطی چنین اقبالی یافت که کمونیست‌ها همواره زیر سرکوب دولت‌ها بودند. لاف و گزاف در جائی که تاریخ واقعی تحولات سیاسی ایران به زور سرنیزه سانسور شده است آسان است. اتحادیه کمونیست‌ها با وجود نوپا، جوان و در تبعید بودن در فاصله کوتاهی پس از بازگشت رهبران و کادراهایش از تبعید (در سال ۱۳۵۷) تبدیل به یکی از سازمان‌های کمونیستی سراسری ایران شد. در حالی که در همان دوره روح الله خمینی با پشتوانه‌ی رسانه‌های تبلیغاتی غرب و مقرش در «نوفل لوشاتو»ی فرانسه تبدیل به «امام خمینی» شد و در نهایت با نظر مساعد کشورهای غربی (در کنفرانس گوادالپ) جای شاه را گرفت.

## بخش اول

عنوان بخش اول کتاب «اتحادیه‌ی کمونیست‌ها از ابتدا تا انقلاب اسلامی» است که به فصل‌های مختلف تقسیم می‌شود. تاریخ‌نگاری مغشوش و اطلاعات

غلط در این بخش نیز ادامه دارد. به طور مثال در فصل اول با عنوان «اتحادیه کمونیست‌ها و خط مشی چریکی» می‌گوید: «پس از شکست اتحادیه در واقعه‌ی آمل، خط مشی چریکی از نظر اتحادیه مغایر با موازین و اصول مارکسیسم-لنینیسم شناخته شده و به عنوان راه اصلی یا عمومی انقلاب ترک شد.» (ص ۱۷) در حالی که مرزبندی اتحادیه با «مشی چریکی» به اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ بر می‌گردد. اولین و مهم‌ترین سند مدون مربوط به این مرزبندی نوشته‌ای است به نام مارکسیست-لنینیست‌ها و مشی چریکی به قلم سیامک زعیم که در دوران تأسیس سازمان انقلابیون کمونیست (م.ل) نگاشته شد. سند مهم بعدی «سخنی با پیوندگان راه انقلاب» نوشته‌ی حسین ریاحی است که در سال ۱۳۵۵ منتشر شد؛ در آستانه‌ی اتحاد گروه پویا و سازمان انقلابیون کمونیست (م.ل).

کاملاً واضح است که نویسنده هیچ درکی از مباحث جنبش چپ در مورد «مشی چریکی» ندارد. او هر گونه مبارزه مسلحانه‌ی علیه دولت‌ها را جزو مشی چریکی می‌گذارد و مدعی است که: «... بسیاری از حرکت‌های چریکی، حتی با داشتن کانون‌های چریکی شهری و روستایی، در طول تاریخ جنبش کمونیستی جهانی نتوانسته بودند توده‌ها را با خود همراه سازند و به موفقیت‌های لازم دست یابند.» (ص ۲۰) معلوم نیست وی از کدام تاریخ صحبت می‌کند! انقلاب کوبا، جنگ‌های چریکی بزرگ در چین و ویتنام و بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا را به حساب کدام تاریخ می‌گذارد؟ و عددی مانند ده ها و صدها میلیون نفر را جزو «همراهی توده‌ها» حساب می‌کند یا خیر؟

نویسنده می‌خواهد ثابت کند که عملیات سربداران حرکتی جدا از توده‌ها و بیگانه با آن‌ها بود. اما اگر سربداران و مردم این چنین بیگانه از یکدیگر بودند چرا پس از شکست قیام سربداران زندان‌های آمل به قتل‌گاه جوانان انقلابی و پیشرو بدل شد؟ مخوف‌ترین دادستان‌ها و حاکمان شرع کشور به آمل روان شدند تا از مردم آمل انتقام بگیرند؟ کوچکترین جرم سیاسی، از هر گروه مخالف حکم اعدام گرفت؟ لازم به یادآوری است که آمل و محمودآباد به نسبت جمعیت خود جزء شهرهایی بودند که بالاترین رقم اعدامی را داشتند. بیش از ۱۲۰۰ تن در این منطقه اعدام شدند. در این منطقه، جمهوری اسلامی حتا تا سال ۱۳۶۵ مشغول شکار مخالفین خود بود. (پرنده نوروز، نبرد شهر، ص ۱۳۹).

نویسنده در تلاش برای آسیب شناسی مارکسیست‌ها می‌گوید مارکسیست‌ها جمهوری اسلامی را نیز مانند رژیم شاه «دیکتاتوری» ارزیابی کردند «در حالی که قادر نبودند هیچگونه سختی بین رژیم شاه و نظام مردمی جمهوری اسلامی بیابند» و «در مورد برخورد با هر دو رژیم به یک نتیجه رسیدند.» نویسنده این مشی را انحرافی قلمداد می‌کند زیرا به زعم وی «مردمی» بودن نظام جمهوری اسلامی با رأی بیش از ۹۸ درصد مردم به فراندوم «جمهوری اسلامی آری یا نه» به اثبات رسیده بود. بگذریم از اینکه رقم ۹۸ درصد به شدت ساختگی است زیرا مردم کردستان - که حداقل ده درصد جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند - فراندوم را تحریم کردند. باید به نویسنده‌ی «تاریخ دان» گوش زد کنیم که رضاخان میرپنج نیز با رأی «مردم» تبدیل به رضا شاه شد و در آن زمان نیز شعار «من رضا، تو رضا، ملت ایران رضا» مانند «حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله» گوش‌ها را کر می‌کرد. رژیم خمینی نیز مانند رضا شاه برای تحکیم قدرت خود در سراسر ایران خون به پا کرد. هنوز یک ماه از به قدرت رسیدن رژیم خمینی نگذشته بود که به سرکوب زنان مشغول شد. در سال ۱۳۵۸ که کردستان و ترکمن صحرا لشگرکشی کرد. جوانان خلق عرب خوزستان را به جوخه‌های آتش سپرد. دست به کار حمله به شوراهای کارگری و اتحادیه‌های دهقانی شد. دانشگاه‌ها را سرکوب کرده و دره‌ایش را بست و ... در فصل دوم از بخش اول که دارای عنوان «کنفدراسیون و اعضای اتحادیه کمونیست‌ها» است (ص ۲۵) از آثار تالیفی پژوهش‌گران غیر امنیتی و غیر رژیم‌ی نیز استفاده شده است و می‌توان گفت اطلاعات برگرفته از «تاریخ احزاب سیاسی در ایران» (عزت الله نودری، انتشارات نوید)، کنفدراسیون (افشین متین، انتشارات شیرازه) و کنفدراسیون جهانی (حمید شوکت، انتشارات عطائی) کمابیش درست بوده یا دست کم دارای ارزش پژوهشی هستند.

نویسنده در تلاش برای تعریف «خاستگاه طبقاتی» اعضای کنفدراسیون می‌نویسد: «دانشجویان ایرانی اعزامی، غالباً متعلق به طبقات متوسط به بالای جامعه و یا طبقات مرفه بودند. ... اکثر متولدین تهران و ساکن در مناطق شمالی



اولا، این اتهام با حکم صادره در مورد «تأیید ذاتی مرام کمونیستی با هویت اسلامی مردم ایران» کاملا در تضاد است. ثانيا، علت عمده‌ی به حاشیه رانده شدن نیروهای سیاسی اسلامی در کنفدراسیون ارتجاعی بودن برنامه‌ی اجتماعی‌شان و آگاهی دانشجویان به این واقعیت بود که اسلام‌گرایان از مشروطه به این سو در کنار ارتجاع بومی و امپریالیسم خارجی بوده‌اند. (۳)

«برگ برنده» دیگر نویسنده آن است که اتحادیه کمونیست‌ها خارج کشوری بود. قصد نویسنده از برجسته کردن این نکته جستجوی ریشه‌های اتحادیه و مکان‌یابی شکل‌گیری اولیه آن نیست. بلکه به عنوان تحقیر و تنزل مقام از آن استفاده می‌کند و در عالم تاریخ‌نگاری جمهوری اسلامی فراموش می‌کند که امام راحلش از خارج به داخل آمده و بر تخت قدرت نشست. مهم‌تر از آن، کاملا به این واقعیت بی‌اعتناست که تاریخ مهاجرت ایرانیان به خارج از کشور با تاریخ سرکوب سیاسی در داخل کشور عجین بوده است؛ از زمان مشروطه تا کنون. افزون بر این، مبارزین در تبعید همواره نقش مهمی در سازمان‌دهی مبارزه علیه استبداد داشته‌اند. برای همین است که تبلیغات‌چی‌های جمهوری اسلامی (از جمله نویسنده این کتاب) سعی می‌کنند تبعید سیاسی را تبدیل به یک ضد ارزش کنند و به مقصود برسند. اما این، آب در هاون کوبیدن است. در سال‌های حکومت محمدرضا شاه، «کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی» که در زمان خود شاید بزرگترین جنبش دانشجویی انقلابی در جهان بود بستر این سازمان‌دهی سیاسی را تشکیل می‌داد. کنفدراسیون نقشی عظیم در افشای رژیم شاه و آگاهی دادن به روشنفکران ایران داشت. دانشجویانی را که قرار بود در غرب تحصیل کنند و به تحکیم نظام شاهنشاهی بپردازند، پایگاه ایدئولوژیک و سیاسی و عملی قدرت‌های غربی در ایران باشند تبدیل کرد به انقلابیونی مانند افراد اتحادیه کمونیست‌ها.

گفتنی است که اگر در دوران رژیم شاه سفر دانشجویی به خارج کشور حجم عمده خارجه‌نشینی را تشکیل می‌داد در دوران جمهوری اسلامی «فرار» از سرکوب سیاسی، زندان و شکنجه، محدودیت‌های اجتماعی و فضای خفقان سیاسی، به یک کلام تبعید سیاسی، حجم اصلی مهاجرت به خارج از کشور را تشکیل داده است.

### بخش دوم: اتحادیه کمونیست‌ها بعد از انقلاب اسلامی

در این بخش کتاب به موضوعات گوناگونی چون شوراها، اتحادیه کمونیست‌ها (که حکم کنگره‌ها را داشت) پرداخته است. موضوعات این بخش مقدمه چینی هستند برای رسیدن به «قیام‌آمل» که برای این کتاب و به طور کلی برای جمهوری اسلامی ماجرایی اصلی است.

شرح «شوراها، اتحادیه کمونیست‌ها» نیز طبق روال کلی کتاب با دید امنیتی نگاشته شده است به این معنا که وزن اصلی مطلب را اسامی شرکت‌کنندگان در شوراها، در حبس، آزاد بودن یا متوفی (به زعم نویسنده «معدوم») شدن هر یک تشکیل می‌دهد. گفتنی است که به شرکت صلاح‌الدین شمس برهان در شورای سوم اتحادیه در بهار ۱۳۵۹ و کشته شدن وی پس از آن شورا نیز اشاره شده است بدون این که در مورد این کمونیست برجسته و مشهور جنبش کردستان و ترور وی که از وقایع سیاسی تکان‌دهنده جنبش کردستان بود توضیحی یا تحلیلی داده شود. (۴)

بحث‌ها و جدال‌های نظری و سیاسی که همواره شاخص کنگره‌ها و شوراها، احزاب و سازمان‌های سیاسی است در این «تاریخ‌نگاری» جایی ندارد یا به طور حاشیه‌ای، از هم‌گسیخته و غلط به آن‌ها اشاره شده است. کتاب فاقد هر گونه سند در مورد محتوای سیاسی-تاریخی انشعابات درون اتحادیه است. در حالی که پیش‌درونی یک سازمان یا حزب سیاسی با مشاجرات بزرگ سیاسی و ایدئولوژیک و نتایج آن‌ها رقم می‌خورد؛ به خصوص اگر آن حزب سیاسی قصد سرنگونی دولت کهنه و زیر و رو کردن نظام اقتصادی-اجتماعی موجود را کرده باشد. به همین دلیل در اتحادیه کمونیست‌ها جدائی‌های بزرگ و قابل اعتنا با اختلاف نظر بر سر خط سیاسی و ایدئولوژیک و راه انقلاب رقم می‌خورد. بزرگترین جدائی زمان مورد بررسی کتاب جدائی بر سر ضرورت دست زدن به مبارزه مسلحانه برای سرنگونی جمهوری اسلامی بود. (۵)

اتحادیه کمونیست‌ها در مورد کلیه مشاجرات سیاسی و ایدئولوژیک مهم دارای اسناد مدون بوده است - انتشارات بیرونی (نشریه کمونیست و نشریه حقیقت و جزوات اتحادیه) و همچنین انتشارات درونی. دست کم بخشی از

شهر بودند. ... هیچ‌کدام ... خاستگاه کارگری و یا دهقانی نداشتند. در چنین شرایطی، آن‌ها وقتی که به ایران برگشتند قصد راه انداختن جنبش پرولتری و دهقانی داشتند که ابد، حتا برای لحظه‌ای آن را تجربه نکرده بودند. (ص ۲۷)

تاریخ‌نگاری شگفت‌انگیزی است! حتا با رجوع به «اسناد دادستانی» در مورد زندانیان سیاسی اتحادیه کمونیست‌ها می‌توان به تصویر دیگری دست یافت. اولاً، در عصر ما شکل‌گیری احزاب سیاسی وابسته به طبقات اجتماعی مختلف بر عهده روشنفکران بوده است که با این یا آن طبقه اجتماعی سمت‌گیری کرده‌اند. این روشنفکران عموماً از میان طبقات تحصیل کرده برخاسته‌اند و تحصیلات در جامعه طبقاتی کمابیش در انحصار طبقات میانه به بالاست. اما این واقعیت گریزناپذیر مانع از آن نبوده است که احزاب سیاسی چپ در میان پایگاه اجتماعی خود صاحب نفوذ و پایه شوند. روشنفکرانی چون فریبرز لسانی، نسیرین جزایری، هادی افتخاری، فرید سریع القلم، هاشم مازندرانی و صدها تن دیگر، تحصیل‌کردگان دانشگاه‌های آمریکا بودند اما کمونیست شدند و جان خود را در راه رهایی بشریت از ستم و استثمار طبقاتی گذاشتند. ثانياً، و مشخص‌تر، درصد بزرگی از اعضای کنفدراسیون در آمریکا فرزندان کارگران نفت خوزستان بودند و زمانی که به ایران بازگشتند، با کار و کوشش خستگی‌ناپذیر تشکیلات اتحادیه را در شهرهای مهم خوزستان، در میان کارگران و دیگر اقشار مردم به وجود آوردند به طوری که نشریات اتحادیه کمونیست‌ها در هر کوی و برزن در دسترس بود. رفقای کمونیست دانائی چون کاک صلاح شمس برهان و پیروت محمدی با وجود آن که از خانواده‌های فئودالی بودند، محبوب دهقانان فقیر و بی‌زمین در کردستان بودند و درصد بالائی از اعضای تشکیلات پیشمرگه‌های زحمتکشان (شاخه نظامی اتحادیه کمونیست‌ها در کردستان) از روستائیان فقیر آن خطه بودند. این امر در مورد همه سازمان‌های چپ ایران صادق است. به طور مثال، عده‌ای از روشنفکران چپ در کردستان هنگامی که پس از سال‌ها کار مخفی در شهر و روستا، در سال ۱۳۵۸ تشکیلات «کومله» را اعلام کردند به سرعت پایه‌ی وسیعی در میان کارگران و دهقانان به دست آوردند، در حالی که احزاب اسلامی متحد روح الله خمینی به شدت منفور مردم آن خطه بودند. محمد فرهادی (محمد رالا) از کادرهای اتحادیه کمونیست‌ها، روشنفکر کمونیست تحصیل کرده که خود از ایل قشقائی برخاسته و از مسئولین کنفدراسیون احیاء بود محبوبیت زیادی در میان مردم منطقه خود داشت که مرکز اسناد انقلاب اسلامی‌ها و نویسندگان و دست‌اندرکاران نوشتن این کتاب در خواب هم نمی‌توانند ببینند. همچنین منصور قماش که نماینده کارگران در شورای کارخانه چوکا بود؛ یا علی چارم‌حالی کائیدی که نماینده سندیکای پروژه‌های آبادان بود و غیره. تعدادی از رفقا از اقشار مرفه جامعه برخاسته بودند و تعدادی از اقشار کارگر و دهقان. شمار زیادی از آنان زن بودند. همه متحدانه برای یک افق، ایدئولوژی و برنامه سیاسی مبارزه می‌کردند و این افق و هدف آن چنان رهایی‌بخش و قدرتمند بود که می‌توانست این طیف وسیع را متحد کند. خمینی و دیگر بنیادگرایان اسلامی همواره تلاش کرده‌اند تا «روشنفکر» و «تحصیل‌کرده» بودن کادرها و رهبران جنبش کمونیستی را به عنوان خصیصه‌های «منفی» بنمایانند - سیاستی که با عوام فریبی‌شان سازگار است و نیز به دلیل آن است که بهترین، صادق‌ترین، خوش‌فکرترین روشنفکران ایران اغلب مترقی بودن را مترادف با چپ و کمونیست بودن دانسته و در سطوح مختلف بدان گرایش یافته‌اند. خط‌حمله‌ی دیگر نویسنده این است که کمونیست‌ها کوچک بودند، در انقلاب شرکت نداشتند، با جامعه پیوند نداشتند در حالی که روحانیت شیعه و اسلام‌گرایان نفوذ زیادی در میان مردم داشتند و ... واضح است که خمینی درصد قابل توجهی از توده‌های مردم را به دنبال خود کشید. کمونیست‌ها خوب می‌دانند که نفوذ ایدئولوژی طبقات ارتجاعی در میان توده‌های کارگر و دهقان و حتا روشنفکران از معضلات به پیروزی رساندن یک انقلاب واقعی است. اما باید بیرسیم: اگر کمونیست‌ها آن طور که نویسنده می‌گوید، بی‌پایه بودند، اگر قیامشان امکان برانگیختن توده‌های مردم برای سرنگونی جمهوری اسلامی را نداشت، پس جمهوری اسلامی از چه ترسید که اسرای جنگی و زندانیان سیاسی کمونیست را موج موج به قتل رساند؟

نویسنده، کنفدراسیون را متهم می‌کند که به نیروهای مذهبی «میدان نمی‌داد» و «در نتیجه جوانان به سمت ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی و کمونیستی تمایل پیدا می‌کردند و آنگاه این ضعف به حساب ایدئولوژی اسلامی گذاشته می‌شد.»

این اسناد در بایگانی نهادهای امنیتی جمهوری اسلامی موجودند. اما نویسنده لزومی نمی‌بیند به آن‌ها رجوع کند. لازم به تذکر است که اسناد درونی اتحادیه کمونیست‌ها صرفاً به مباحث سیاسی، ایدئولوژیک و فلسفی درونی و جمعیتی از پراتیک‌ها اختصاص داشته و فاقد ارزش «اطلاعاتی» بوده‌اند. شاید به این دلیل نویسنده اعتنائی به آن‌ها نکرده است. اما به نظر می‌رسد «تاریخ» نویسان جمهوری اسلامی از رجوع به این اسناد به شدت پرهیز می‌کنند زیرا این اسناد دارای عمق و درک بالای سیاسی بوده و نشان می‌دهند که انشعابات درون اتحادیه خصلتی پویا و تغییر دهنده داشته‌اند. در یک سازمان یا حزب کمونیستی انقلابی اختلاف نظرهای سیاسی بزرگ، در نهایت، حول یک موضوع فشرده می‌شوند: این که انقلاب واقعی چیست، راه آن کدام است، چگونه می‌توان جامعه و جهان را از شر وجود نظام‌های ارتجاعی پاک کرد. (۶)

در مورد مباحث درون شورای چهارم (تابستان سال ۱۳۶۲) باز هم به اشاره‌ای آبی بر می‌خوریم با استفاده از پرونده‌های بازجویی. در حالی که با دستگیری تعدادی از شرکت‌کنندگان در شورای چهارم، هنگام بازگشت آنان از کردستان به تهران، بخشی از اسناد مربوط به این شورا به دست دستگاه امنیتی رژیم افتاد. اما «سند» برای «تاریخ‌نویس» ما همان اوراق بازجویی و افاضات دادستان و شکنجه‌گران است.

زیرعنوان بعدی «شرکت در جبهه‌های جنگ» است. این نیز مقدمه‌چینی برای رسیدن به قیام آمل است. در این جا هم اثری از اسناد تحلیلی اتحادیه کمونیست‌ها در مورد جنگ ایران و عراق و رویکرد اتحادیه نسبت به این جنگ نیست. در حالی که شماره‌های مختلف نشریه حقیقت در سال ۱۳۵۹ به طور روشن ارزیابی اتحادیه از چرایی و ماهیت این جنگ و سیاست اتحادیه در قبال آن را منتشر کرده بود و در سال‌های متعاقب آن، به خصوص از سال ۱۳۶۳ به بعد، نشریه حقیقت (دوره سوم) نقد اتحادیه کمونیست‌ها به تحلیل‌های اشتباه و خط «راست» مبنی بر لزوم شرکت کمونیست‌ها در جنگ ایران و عراق را مدون کرده است. (در اینترنت رجوع کنید به آرشیو اسناد اپوزیسیون ایران، بخش حزب کمونیست ایران (م.ل.م) بخش اتحادیه کمونیست‌های ایران) با این وجود نویسنده برای مستند کردن تحلیل‌های خود به «قاری» زندانیان سیاسی اتحادیه متوسل می‌شود. (صص ۴۸-۴۹) نویسنده می‌خواهد ثابت کند که سلاح‌های استفاده شده در قیام آمل توسط سربداران، از جبهه‌های جنگ ایران و عراق در جنوب کشور جمع‌آوری (یا به قول وی «سرقت») شده بودند. اما برای اثبات این امر نیازی به اوراق بازجویی زندانیان اتحادیه کمونیست‌ها نیست. کتاب **پرنده نوپرواز** ماجرای این «سرقت» و حتا چگونگی انتقال این سلاح‌ها به تهران و سپس جنگ‌های شمال را شرح داده است - کاری که به نوبه خود یک عملیات نظامی موفقیت‌آمیز بود و اتحادیه کمونیست‌ها به دلیل داشتن پایگاه مردمی در جنوب کشور از عهده این کار بر آمد. نویسنده با استفاده از «اعترافات» زندانیان سیاسی اتحادیه کمونیست‌ها می‌خواهد ثابت کند که اتحادیه کمونیست‌ها «فرصت طلبانه» می‌خواست از درگیری قوای نظامی جمهوری اسلامی در جبهه‌های جنگ جنوب و کردستان برای سرنگونی آن استفاده کند. (ص ۵۰ نقل از پرونده حسین تاجمیر ریاحی). در این زمینه نیز نویسنده «غیب» نگفته است، زیرا هر نیروی انقلابی جدی قبل از آغاز مبارزه مسلحانه باید از نقاط ضعف دشمن تحلیل کند و پراکنده و پاره پاره بودن قوای نظامی دشمن عامل مهمی در موفقیت یک جنگ انقلابی است. بخش مهمی از تفکر انقلابی و دغدغه‌ی این جریان از زمان سازمان انقلابیون کمونیست (م.ل) تا به امروز (حزب کمونیست ایران - م.ل.م) یافتن «راه انقلاب» پیروزمند - مبارزه مسلحانه انقلابی پیروزمند - در ایران بوده است. پلمیک‌های این جریان با «مشی چریکی» نیز از این منظر بوده و تئوری‌های نظامی **مائوتسه دون** مبنی بر این که چگونه یک نیروی کوچک انقلابی می‌تواند قوای نظامی برتر دشمن را شکست دهد مبانی تفکر نظامی اتحادیه را تشکیل می‌داد. اتحادیه کمونیست‌ها در امتداد سنت لنین و مائوتسه دون همواره بر ضرورت تأمین اسلحه و مهمات جنگ‌های انقلابی از طریق مصادره‌ی زرادخانه‌ی دشمنان تأکید می‌کرد. اتحادیه کمونیست‌ها حتا در دوره کوتاهی که به غلط جنبه «ضد امپریالیستی» برای جمهوری اسلامی قائل بود این واقعیت را از نظر دور نمی‌داشت که دیر یا زود جنگ سراسری با جمهوری اسلامی فرا خواهد رسید. اتحادیه کمونیست‌ها از فردای به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی، در کردستان تشکیلات نظامی انقلابی خود را سازمان داده بود. زیربنای نظری

این روش آن است که کمونیست‌های انقلابی انحصار دولت‌ها بر سلاح و اعمال قهر نظامی را موجه و مشروع نمی‌دانند و معتقدند که زایش دولت و جامعه‌ی نوین سوسیالیستی تنها با شکست دادن دولت کهنه که نیروهای مسلح قلب آن را تشکیل می‌دهند میسر است. کمی تحقیق در مورد مبانی فکری اتحادیه کمونیست‌ها آقای علی کردی را از بهت زدگی نجات می‌داد. (۷)

نویسنده بالاخره به «قیام آمل» می‌رسد. هرچند مدعی است که این قیام را «مستند» کرده است اما باید بگویم که رژیم و نهادهای رسمی‌اش تا کنون فقط یک فقره تولید نسبتاً مستند در مورد قیام آمل داشته‌اند: ساعت ۱۰ شب ۱۵ اسفند سال ۱۳۶۰، یعنی به فاصله ۴۰ روز پس از قیام ۵ بهمن ۱۳۶۰ فیلم کوتاهی از شبکه اول «صدا و سیما جمهوری اسلامی» پخش شد. در این فیلم نظامیان سپاه و بسیج به قصد اثبات اینکه قیام آمل «کار کفار» بود به خواندن اطلاعات‌ها و بیانیه‌های اتحادیه کمونیست‌ها پرداختند. فیلم‌بردار با خانواده‌های بسیجیان و پاسداران کشته شده که لعن و نفرین بر کمونیست‌ها می‌فرستند مصاحبه کرد و یکی از **سربداران** اسیر، محل استقرار کمپ‌های سربداران را به فیلم‌بردار نشان داد. اما جالب‌ترین قسمت فیلم مصاحبه با مردم منطقه در مورد آشنائی و کنش‌های‌شان با سربداران بود که اکثراً با دید و احساسی «مثبت» حرف می‌زدند. نمایش این مستند جز یک بار و آن هم با سانسور بخش آخر تکرار نشد. با سندی که در همین کتاب باز چاپ شده است علت را در می‌یابیم: در صفحه ۳۵۰ نامه‌ای از منطقه ۸ اطلاعات/ ستاد مرکز در مورد جلوگیری از پخش دوباره فیلم هشدار داده شده است. آقای علی کردی در کتاب «اسناد» خود هیچ اشاره‌ای به این سند نمی‌کند.

در این بخش از کتاب، نویسنده با استفاده از پرونده‌های بازجویی زندانیان سیاسی برخی اطلاعات مانند محل استقرار کمپ‌های مختلف سربداران در جنگل را ارائه کرده است. در این زمینه نیز اطلاعات کامل‌تر و دقیق‌تر را در کتاب **پرنده نوپرواز** که سه سال قبل از کتاب علی کردی انتشار یافته است می‌توان یافت. با این وجود وی ترجیح داده است که از «قاری» زندانیان سیاسی استفاده کند. گویا ترک عادت موجب مرض است! گفتنی است که منابع مورد استفاده‌ی نویسنده در این بخش از کتاب، به جز پرونده‌های بازجویی زندانیان سیاسی، نشریه «پیام انقلاب» ارگان سپاه پاسداران نیز هست و برای شرح جغرافیای طبیعی آمل به آثار تالیفی سازمان جغرافیائی و کارتوگرافی (گیتا شناسی) رجوع کرده است.

زیرعنوان «درگیری‌های قبل از حمله به آمل» کاملاً اختصاص دارد به این که چگونه سپاه و بسیج با وجود «نوپائی» رشادت‌ها به خرج دادند و «ضد انقلاب را در هم شکستند». نویسنده به قصد حماسه‌سازی از قوای نظامی جمهوری اسلامی چند و چون درگیری‌های نظامی ۱۸ آبان و ۲۲ آبان (۱۳۶۰) را تحریف می‌کند. طرح ۱۸ آبان سربداران حمله برنامه‌ریزی شده‌ای بود برای تسخیر نظامی آمل و اجرای قیام. این طرح به دلیل وقوع یک درگیری ناخواسته و قبل از موقع، توسط پیروت محمدی (کاک اسماعیل) متوقف شد. اما بخش‌هایی از طرح مانند بستن جاده هراز و پخش وسیع اطلاعات‌های سربداران با موفقیت اجرا شد که با شور و شوق بسیار مردم مواجه شد. طرح ۲۲ آبان طرح محاصره و سرکوب قوای نظامی جمهوری اسلامی بود که به قوای سربداران در جنگل حمله کردند اما این حمله که نام عملیاتی آن «چکش و سندان» بود، کاملاً توسط سربداران درهم شکسته شد و به قول کاک اسماعیل «چکش و سندان‌شان حلبی از آب در آمد». (برای شرح عملیات رجوع کنید به کتاب **پرنده نوپرواز**) اما علی کردی می‌نویسد: «اتحادیه کمونیست‌ها پس از شکست در جریان ۱۸ آبان و فرار از صحنه درگیری ۲۲ آبان دست به عملیات روانی زد و برای اینکه روحیه نیروهای خود را حفظ کند آمار شهدای سپاه و ارتش را بیش از آمار واقعی اعلام کرد.» (ص ۶۷) گفتنی است که روش نهادهای رسمی جمهوری اسلامی در اعلام آمار کشته‌های‌شان به این شکل است: «۴۰ شهید ۶ بهمن و ۶۳۹ شهید ترور مازندران» (ایرنا، ۶ بهمن، سفر وزیر ارشاد به آمل)

زیر عنوان «تسخیر شهر آمل (واقعه ۶ بهمن)» به حماسه‌سرائی در مورد «مقاومت مردم آمل در مقابل سربداران» اختصاص دارد. در این بخش هیچ سخنی از انتقال زمینی و هوایی قوای نظامی جمهوری اسلامی از اقصی نقاط کشور (حتا از رومیه) به آمل برای جنگ با سربداران نیست. زیرا نویسنده باید این بخش را طوری بنویسد که در انطباق با خط تبلیغی امام راحلش در



انتخاب شد. روز اول بهمن ۱۳۶۰ سربداران راهپیمایی به سوی آمل را شروع کردند و غروب روز چهارم بهمن ماه ۱۳۶۰، رهسپار شهر شدند. رفقا پس از چهار روز با گذر از مناطق صعب العبور برفی و رودخانه‌های خروشان در کمال بی خبری نیروهای امنیتی و نظامی جمهوری اسلامی در نقاط کلیدی شهر آمل موضع گرفتند تا جنگ را آغاز کنند: ساعت ۲۳ به تاریخ ۵ بهمن ۱۳۶۰. انتقال نیروها به شهر یک عملیات نظامی بسیار ماهرانه بود و فقط با سرسختی صد جوان انقلابی ممکن شد؛ جوانانی که می دانستند دو راه بیش تر در پیش روی نیست: «یا سر ما به دار آویخته خواهد شد و یا آنکه ما سر جنایت‌کاران حاکم و دشمنان دغلكار خلق را به دار خواهیم آویخت.» (بیانیه سربداران، آبان ۱۳۶۰) هنگامی که در ۶ بهمن آفتاب طلوع کرد مردم شهر با سربداران کرد، فارس، ترک، عرب، لر از سراسر ایران مواجه شدند. قلب همه از شادی می‌تپید. عوامل جمهوری اسلامی از ترس پنهان شدند. دختر و پسر به دور رزمندگان سربدار حلقه زده و طلب پیوستن و اسلحه می‌کردند. ادعاهای خمینی در روزهای پس از شکست قیام آمل، در مورد «شهر هزار سنگر آمل» یاوه‌ای بیش نبود. اتحادیه کمونیست‌های ایران در شرایطی قیام آمل را سازماندهی کرد که نبرد تعیین کننده‌ای میان انقلاب و ضد انقلاب جریان داشت. ارتجاع تازه به قدرت رسیده اسلامی می‌رفت تا شکست قطعی بر اردوی انقلاب وارد آورد. درست زمانی که انقلاب به فداکاری و از خودگذشتگی بی دریغ نیاز داشت، اتحادیه کمونیست‌های ایران تمام توان خود را به کار گرفت تا به سهم خود مانع از پیروزی قطعی ارتجاع شود.

عملی کردن این وظیفه در آن دوران آسان نبود. به ویژه آنکه اتحادیه کمونیست‌ها نیروی کوچکی بود. ولی در مقابل این واقعیت سر فرود نیاورد و تاکید کرد که «نیروی کوچک می‌تواند وظیفه‌ای بزرگ بر دوش گیرد.» نمی‌توان بر مبنای کمیت خود ضرورت‌های سیاسی زمانه را نادیده انگاشت. یک نیروی کوچک می‌تواند با پاسخگویی فعال به وظایف پیشروی انقلاب، تجارب ارزنده‌ای از شکست و پیروزی را برای نبردهای آتی طبقه کارگر انباشته کرده و به یک نیروی اجتماعی بدل شود؛ هر چه بهتر و صحیح‌تر چنین کند به عامل مهمتری در تکامل صحنه سیاسی تبدیل می‌شود.

سربداران خیابان به خیابان، کوی به کوی، خانه به خانه جنگیدند. هرچند سرانجام در برابر سیل قوای دشمن که از گوشه و کنار کشور به آمل سرازیر شدند تاب نیاورده و شکستی تلخ را تجربه کردند اما پرچم انقلاب و کمونیسم را

مورد قیام آمل باشد که گفت: «دیدید مردم آمل چه به روز شما آوردند!». از کمک‌های کمیته مرکزی حزب توده و رهبری سازمان فدائیان (اکثریت) به «سرکوب قیام آمل» نیز حرفی در میان نیست. (۸) زیرعنوان بعدی این بخش «دستگیری‌ها» است که باز هم به قصد لاف زنی در مورد «شکست ناپذیری» جمهوری اسلامی و «شکست پذیری» سربداران نگاشته شده است.

در فصل آخر این بخش («ارتباط با کشورهای خارجی») نویسنده قصد دارد «کفر و الحاد و خیانت» اتحادیه کمونیست‌ها را چهار میخ کند اما ناخواسته حکمی دیگر علیه نظام خود صادر می‌کند. وی با صراحت اعلام می‌کند که «در مورد اقدام اتحادیه کمونیست‌ها سند و مدرکی دال بر تحریک یک کشور خارجی وجود ندارد» ولی تأکید می‌کند خمینی گفته است این‌ها وابسته به خارجی‌اند. (ص ۷۶)

البته که در مورد اتحادیه کمونیست‌ها چنین سند و مدرکی نمی‌توان یافت اما در مورد خمینی و حواریون وی سند و مدرک فراوان است! حرف ژنرال هوپزر آمریکائی در کتاب «ماموریت در تهران» با این مضمون که ما «شاه را بردیم و خمینی را آوردیم» دارای عنصری از واقعیت است و گفته‌ی معروف هنری کسینجر که «ملاها کاری بر خلاف منافع ما انجام نداده‌اند» صرفاً نظری شخصی نیست بلکه دال بر روابط ریشه داری است که تاریخا امپریالیست‌ها با نیروهای اسلام‌گرا در صحنه سیاست خاورمیانه و ایران داشته‌اند.

اما قیام آمل که جمهوری اسلامی این چنین از آن کینه به دل دارد چه بود؟ در شهریور ۱۳۶۰ نیروهای نظامی اتحادیه کمونیست‌های ایران زیر نام «سربداران» به قصد آغاز مبارزه مسلحانه برای سرنگونی جمهوری اسلامی در جنگل‌های شمال مستقر شدند. طرح نظامی اولیه آن بود که این مبارزه مسلحانه با عملیات نظامی بزرگ و ناگهانی در شهر آمل آغاز شود، تبدیل به یک قیام توده‌ای شده و به شهرهای اطراف و در نهایت به تهران گسترش یابد. رژیم خیلی زود به حضور سربداران در جنگل‌های اطراف آمل پی برد و سرکوب آن تبدیل به مهم‌ترین دغدغه‌اش شد. جمهوری اسلامی با قصد تمرکز بر سرکوب داخلی و مقابله با انقلابیون از حدت جنگ در جبهه‌های جنوب کاست و شکفت آنکه صدام حسین نیز همراهی کرد. اما سربداران تصمیم به اجرای قیام آمل را عوض نکردند. نه سرمای زمستان و نه آغاز عصر یخبندان ضد انقلاب خمینی، هیچ مانعی در برابر انجام این نبرد نشد. روز چهارم بهمن برای آغاز قیام



برافراشته نگاه داشتند. پس از سی سال هنوز جمهوری اسلامی بر روی حقایق و واقعیت‌های آن خاک می‌ریزد با این قصد که برای همیشه دفنش کند. اتحادیه کمونیست‌ها زاده‌ی جنبش کمونیستی ایران و جهان بوده است. اتحادیه کمونیست‌ها مانند دیگر جریان‌های جنبش کمونیستی نوین ایران در دهه ۱۳۵۰ (۱۹۶۰ میلادی) در واکنش به غیر انقلابی شدن حزب توده ایران و احیای سرمایه‌داری در اولین کشور سوسیالیستی (شوروی) به وجود آمد و فراز و نشیب‌های فکری و عملی زیادی را از سر گذراند. اما حتا در مقطعی چون فاصله سال ۵۸-۵۹ که مبهوت رضامندی موقت توده‌های مردم شده بود و با آن حرکت می‌کرد، نگاه رو به جلو داشت. به همین دلیل توانست از دیدگاه‌های اصلاح‌طلبانه و دنباله‌روانه رایج در آن زمان که اتحادیه نیز به شدت آغشته به آن شده بود، گسست کند و مسیر اصلی خود را باز یابد. قیام آمل فصل مهمی از زندگی اتحادیه کمونیست‌ها است اما این فصل نیز نطفه در همان زایش اولیه و ضرورت وجودی اتحادیه به مثابه نیرویی کمونیستی و انقلابی داشت. رهبران اصلی این قیام رفقای چون سیامک زعیم و حسین ریاحی از نسل مبارزی بودند که تجربه مبارزات ۴۲-۱۳۳۹ را پشت سر گذاشته و نقش فعالی در جنبش دانشجویی دهه چهل شمسی در داخل و خارج از کشور و تولد جنبش نوین کمونیستی ایفا کردند. آنان تحت تاثیر افکار انقلابی مائوتسه دون سازمان کمونیستی را بنا نهادند که نقش فعالی در تربیت و پرورش یک نسل از کمونیست‌های ایران ایفا کرد - به ویژه در چارچوب جنبش دانشجویی خارج از کشور و کنفدراسیون. بسیاری از فرماندهان و مسئولین سربداران از رهبران و فعالین جنبش‌های توده‌ای دانشجویی و دانش آموزی، کارگری و دهقانی و جنبش کردستان و خلق عرب بودند. رفقا غلامعباس درخشان (مراد)، پیروت محمدی (کاک اسماعیل)، رسول محمدی (کاک محمد)، حسن امیری و شکرالله احمدی از سازماندهندگان اتحادیه‌های دهقانی در کردستان بوده و نقش فعالی در سازماندهی مبارزه مسلحانه انقلابی در کردستان داشتند. زنان انقلابی همچون سوسن امیری جزء اولین زنان مسلح در کردستان بودند. رفقای چون فریدون خرم روز، بهناد گوگوشیلی، احمد سینا و مجتبی سلیمانی از سازماندهندگان برجسته مبارزات دانشجویی و دانش آموزی بودند. رفقا اکبر اصفهان، حجت محمدی، بهنام رودگرمی، البرز جاوری شهینی، منصور قماش (از رهبران شوراهای کارگری گیلان) و علی چهار محالی (از بنیانگذاران و رهبران سندیکای پروژه‌های آبادان) نقش فعالی در جنبش کارگری داشتند. (۹)

مبارزه مسلحانه سربداران توانست در مدت زمانی کوتاه علیرغم محدود بودن قوایش، قلب بسیاری از توده‌های انقلابی را فتح کند و از پایه توده‌های نسبتاً گسترده‌ای برخوردار شود. اما شکست قیام آمل مانع از آن شد که به این پایه توده‌ای به طور همه جانبه‌ای اتکا شود. عوامل مختلفی در شکست این قیام دخیل بودند. کتاب **پرنده نوپرواز** در کمال شجاعت و صداقت به علل این شکست می‌پردازد. اگر بخواهیم طرازبندی عمیقاً علمی این کتاب را به طور مختصر بیان کنیم این است که سربداران با شرایط عینی نامساعدی روبرو بود اما خطاها نیز نقش مهمی در این شکست داشتند به ویژه آن که رهبری سیاسی قیام خصلت درازمدت جنگ انقلابی را نادیده گرفت و قوای سربداران قبل از آنکه به توان کافی دست یابد در جایی که تمرکز قوا برای دشمن به سهولت ممکن بود با آن درگیر نبردی شد که سرنوشت کلی جنگ را تعیین کرد. قیام آمل شکست خورد اما اتحادیه کمونیست‌ها را به مثابه یک تفکر و راه تبدیل به سنتی پایدار در صحنه سیاسی ایران کرد. چشم انداز درهم شکستن دولت جمهوری اسلامی با هدف استقرار دولت و جامعه‌ای نوین را گشود و پیامی شد برای جوانان پیشرو کشور که زندگی معنا دار را در تلاش برای تحقق رویای بشریت امروز، کمونیسم، جستجو کنند. چرایی تلاش‌های جمهوری اسلامی برای دفن سنت اتحادیه کمونیست‌های ایران در همین جا نهفته است. اما به قول یک ضرب المثلی روسی: «حقیقت نه در آتش می‌سوزد و نه در آب غرق می‌شود.»

### بخش سوم و چهارم: پژوهشی مستند!

مرکز اسناد در مقدمه‌ی کتاب وعده می‌دهد که این کتاب «پژوهشی مستند» است در باره‌ی «واقعیه‌ی آمل و تاریخچه‌ی این اتحادیه‌ی کمونیستی». قرار است بخش سوم و چهارم دعای کتاب را «مستند» کنند. اما سندی در کار نیست و بازهم اسناد به اوراق بازجویی زندانیان سیاسی، جلسات دادگاه و

کیفرخواست است.

بخش سوم از ص ۷۹ تا ۱۰۰ با عنوان «مواضع و محاکمه» نقل به معنی درهم برهمی است از پرونده‌ی فرید سریع‌القلم، علی کائیدی و حسین تاجمیر ریاحی در مورد مواضع سیاسی اتحادیه: مواضع آن در مورد دیگر سازمان‌های چپ، در مورد جنگ کردستان، اشغال سفارت آمریکا، جنگ ایران و عراق، انقلاب فرهنگی خمینی، بنی صدر، مجلس خبرگان و غیره. باز خاطرنشان می‌کنم که مواضع اتحادیه در باب کلیه‌ی موارد ذکر شده به طور مشروح در نشریه‌ی حقیقت موجود است (در اینترنت رجوع کنید به آرشیو اسناد اپوزیسیون ایران، بخش حزب کمونیست ایران/م.ل.م، بخش اتحادیه کمونیست‌های ایران) اما برای «پژوهش‌گران» مرکز اسناد «سند» همان اوراق بازجویی اسرای جنگی و زندانیان سیاسی تحت شکنجه است.

بخش چهارم کتاب تحت عنوان «اسناد» از ص ۱۰۶ تا ۳۵۱ بیشترین بخش کتاب را به خود اختصاص داده است. از ص ۱۰۶ تا ۳۰۰ بخش‌هایی از جلسات محاکمه‌ی رهبران و اعضای اتحادیه‌ی کمونیست‌ها است که هجدهم دی‌ماه ۱۳۶۱ در شعبه‌ی اول دادگاه انقلاب اسلامی مرکز با ریاست گیلانی و دادستانی لاجوردی شروع شد. گیلانی قواعد محاکمه را با خواندن سوره‌ی انفال آیه‌ی ۵۳ و ممتحنه آیه‌ی ۱ بیان و محاکمه شوندگان را «کفار» خواند (ص ۱۰۶-۱۰۷) و لاجوردی در مقام دادستان جرائم متهم ردیف اول، حسین تاجمیر ریاحی، را خواند و از گیلانی درخواست «صدور حکم شرعی» کرد. لاجوردی تصریح کرد که اتهامات مستند به «اقرار بر متهم در مراحل بازجویی بوده، لذا مجرمیت ایشان از نظر دادسرا محرز و مسلم و از محضر ریاست محترم دادگاه عدل اسلام تقاضای صدور رای و اشد مجازات را علیه متهم دارم.» پس از حرف‌های لاجوردی حزب‌الله حاضر در صحنه فریاد سر داد: «سربدار محارب اعدام باید گردد.» (سه بار).

گیلانی تصریح می‌کند که متن قرائت شده توسط لاجوردی «کیفرخواست عمومی علیه این اتحادیه‌ی الحادی» است. یعنی، اتحادیه کمونیست‌ها به عنوان یک سازمان محاکمه می‌شد و متهمان یکبار در متن کیفرخواست عمومی محاکمه و محکوم می‌شدند و یکبار در کیفرخواست خصوصی. پرسش و پاسخ‌های گیلانی ادامه‌ی بازجویی‌ها و فشار بر متهمان است که «توبه» کنند و برای اثبات «توبه» در مورد «جنایات‌های مارکسیست‌ها» حرف بزنند. گیلانی بر جرائم حسین ریاحی افزوده و او را متهم می‌کند به ایستادن «در مقابل حکومت انبیا یعنی ۱۲۴ هزار پیامبر». لاجوردی متهمان را تهدید به شکنجه‌های بیشتر کرده و «پیچ توبه اوین» را یادآوری می‌کند. جلسه دوم با قرائت آیات نخستین سوره‌ی توبه شروع می‌شود و گیلانی توضیح می‌دهد که طبق این آیه «قرآن کریم امر صریح می‌کند که پیشاتازان جامعه‌ی کفر باید ریشه‌کن شوند.»

مضحک‌های قرون وسطائی «دادگاه اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» علاوه بر توسل به احکام قرآنی و «اقرار» زندانیان، دعوی دیگری نیز علیه متهمان دارد: برخورداری از «رفاه خانوادگی» و درس خواندن در خارجه. در جلسه دوم، گیلانی اجرای این بخش از نمایش را بر عهده‌ی نماینده‌ی خانواده‌های محترم شهدای آمل می‌گذارد تا وی احساسات انتقام‌جویی شخصی لشگریان حزب‌الله را علیه متهمان به دلیل این که از «خانواده‌های مرفه» بودند و در خارجه درس خوانده‌اند بیان کند. (ص ۱۳۷) در پی سخنان نماینده‌ی «شهدا»، گیلانی یکی از متهمان به نام سپرغمی را به پرسش و پاسخ فرا می‌خواند. از وی که آملی است می‌پرسد پدرت چه کاره بود و جواب می‌شود: «راننده اداره بهداشت و پیش از آن کارگر شهرداری.» گیلانی به ناچار افشاگری در مورد وابستگی متهمان به «گاوداران و اربابان» را درز می‌گیرد. استفاده از معجون جهل و تفرعن سراسر این «دادگاه» را رقم می‌زند و نمونه‌ای است از سیاست‌های به دقت طراحی شده‌ی جمهوری اسلامی برای نگاه داشتن مردم در باتلاق عقب‌ماندگی فکری و فرهنگی.

بر خلاف عوامفریبی‌های گیلانی و شرکاء، اکثر رهبران و کادرهای اتحادیه کمونیست‌ها فرزندان طبقات سرمایه‌دار و ملاک نبودند. اما حتا اگر اکثریتشان چنین خاستگاه طبقاتی را داشتند و اکثریت سران جمهوری اسلامی از طبقات پایین جامعه برخاسته بودند باز هم نافی این حقیقت مسلم نیست که اتحادیه کمونیست‌ها (و قیام آمل) آرمان رهایی و منافع اکثریت جامعه یعنی کارگران و زحمتکشان شهر و روستا، زنان و ملل تحت ستم ایران را نمایندگی می‌کرد و برای تحقق آن می‌جنگید و رژیم جمهوری اسلامی نگهبان طبقات سرمایه‌دار و



بلادیده‌مان قیام کرده‌ایم... به همت قیام دلیرانه توده‌های انقلابی ایران و فرزندان سردارشان آزادی از چنگال دیو استبداد و دغلكارانه مذهبی نجات خواهد یافت. راه استقلال میهن اسپرمان هموار خواهد گشت. به آشوبگری‌ها و شرارت‌های آخوندهای خونخوار و دستجات توطئه‌گر وابسته به ابرقدرت‌ها پایان داده خواهد شد و یک نظام جمهوری واقعا مردمی و متکی به اراده و آراء خلق بر ویرانه‌های نظامات قرون وسطایی و وحشیانه‌ی سلطنتی و ولایت‌فقیه بر پا خواهد گشت... یا سر ما به دار آویخته خواهد شد و یا آنکه ما سر جنایت‌کاران حاکم و دشمنان دغلكار خلق را به دار خواهیم آویخت... ای مردم ایران!... جمهوری اسلامی خمینی و دارودسته‌اش چیزی جز یک دستگاه فساد و زور و قلدری آخوندی نیست. خمینی دغلكار رژیم مطلقه سلطنتی را در شکل و شمایل مذهبی و بر تلی از بدن‌های متلاشی شده‌ی جوانان انقلابی ما بار دیگر احیاء کرده است. حکومت شلاق و چوبه‌ی اعدام خمینی و شرکاء روزی نیست که خون صدها جوان و نوجوان، زن و مرد و حتا فرزندان خردسال مردم را به زمین نریزد. ... آشوب و شرارت خمینی و دارودسته‌اش ملت را به عزا و کشور را به سوی اضمحلال و ازهم پاشیدگی کامل کشانده است. حکومت جهل و خودپرستی و خیانت این پیر روباه متقلب، صنعت و کشاورزی و علم و فرهنگ ملی را به حال رکود و افول کشانده و آسایش و امنیت فردی و اجتماعی را در میهن ما به یک‌باره از میان برداشته است. پس باید همت و غیرت کرد و بار دیگر بپاخاست و گلوله را با گلوله و خون را با خون پاسخ گفت. ای دشمنان خونخوار و دغلكار ملت! بدانید که امروز دست انتقام تاریخ از آستین ما سرداران بیرون آمده است و مطمئن باشید که امروز همه فرزندان شریف این ملت سردارند و با سرداران‌اند. ای رفیقان کارگر و ای برادران و خواهران رنجبر درهمه شهرها و روستاها!... یکدل و متحد بپا خیزید! از توپ و تشر توخالی و تیر و تفنگ پوشالی مشتی اشرار و اوباش بی آبرو نهراسید. خیمه و بارگاه این خیره سران را که هوای سلطنت به سرهای بی مغزشان زده است باید بیرحمانه به آتش کشید... آبان ۱۳۶۰». (این سند و اسناد دیگر سرداران به طور کامل در کتاب پرده نوپرواز منتشر شده‌اند.)

لاجوردی بیهوده لاف نترسیدن را می‌زد زیرا چنین نیروی مضممی هر مرتجعی را چنان به هراس می‌افکند که هزار ارتش بعثی از قماش خودشان به هراس نمی‌اندازد.

این بخش کتاب پیش از آن که سندی در مورد اتحادیه‌ی کمونیست‌ها باشد، سند محکومیت خود جمهوری اسلامی است. سند معتبری است در مورد تاریخ‌نگاری این رژیم و در مورد نظام قضایی دینی آن که گوئی از عصر حاکمیت برده‌داری به بیرون جهیده است. بی اعتبارترین سند در جهان، سند بازجویی است. اما برای جمهوری اسلامی معتبرترین سند است. محاکمه‌ی اتحادیه کمونیست‌ها که شرح بخشی از آن در بخش چهارم کتاب آمده است به نوبه‌ی خود سند گویایی است در مورد ماهیت نظام تئوکراتیک جمهوری اسلامی و بار دیگر ثابت می‌کند که تا چه اندازه قیام مسلحانه‌ی سرداران در سال ۱۳۶۰ برای سرنگونی این نظام ضروری بود. صد افسوس که شکست خورد و نتوانست «رفیقان کارگر و رنجبر را درهمه شهرها و روستاها» برانگیزد که سلاح برکف خیمه و بارگاه این خیره-سران را به آتش کشند.

### کتاب‌نامه

کتاب‌نامه‌ی انتهای کتاب نیز از عجایب «تحقیق و پژوهش» است. ۱۳ کتاب و جزوه نام برده شده است که اولین آن «قرآن مجید» است!!! اثری از انتشارات اتحادیه‌ی کمونیست‌ها در این کتاب‌نامه نیست. حتا یک ورق. اما پرورنده‌ی ۲۳ تن از زندانیان سیاسی اتحادیه تحت عنوان «آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی» در «کتاب‌نامه» درج شده است. این در حالی است که نشریه‌ی «حقیقت» به عنوان ارگان مرکزی اتحادیه از سال ۱۳۵۵ بی وقفه منتشر شده و در سال ۱۳۶۰ به هفته‌ای دو بار نیز رسید. این نشریه توسط تشکیلات سراسری اتحادیه در چهارگوشه‌ی ایران پخش می‌شد. در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی (احیاء) نشریه‌ی ۱۶ آذر دانشجویی و جزوات پژوهشی متعدد تحت رهبری اتحادیه کمونیست‌ها منتشر می‌شد. اتحادیه کتاب‌های پژوهشی مهمی منتشر کرده بود از آن جمله؛ در مورد ساخت اقتصادی جامعه، جواب به حملات ایدئولوژیک دین‌داران (همچون جواب به آیت‌الله مکارم شیرازی) و غیره. دو نشریه‌ی درونی به نام‌های «نقد و پژوهش» و «آموخته‌های نو» داشت که جدل‌های

ملاک، بردگی زنان و انقیاد ملل تحت ستم ایران بوده است و «دادگاه» اتحادیه کمونیست‌ها نیز به منظور دفاع از این منافع برپا شده بود. محک تجربه به قدر کافی این حقیقت را ثابت کرده است. با این وصف، مقایسه‌ی خاستگاه طبقاتی سران رژیم و عمالش با رهبران و رزمندگان جنبش کمونیستی ایران می‌تواند موضوعی برای پژوهش اجتماعی باشد و به سؤالاتی از این قبیل بپردازد که چرا رفقای برخاسته از خانواده‌های سرمایه‌دار و زمین‌دار یا رفقای که در بهترین دانشگاه‌های غرب تحصیل می‌کردند ترک طبقه و تحصیل کردند و برای برچیدن نظام ستم و استثمار خطر کرده و سلاح به‌دست گرفتند؟ آن هم در شرایطی که می‌دانستند راه مبارزه سخت ناهموار است. اما در سوی دیگر، آن عده از تحصیل کرده‌های برخاسته از خانواده‌های فقیر یا «پائین شهر» که به «امام خمینی» پیوستند امروز در هیئت مدیره‌ی بنگاه‌های بزرگ مالی-تجاری-صنعتی نشسته‌اند و بی‌رحمانه فرآیند فقر و بی‌کاری اکثریت مردم را مدیریت می‌کنند. چرا بخشی از اقشار فقیر شهری با دیدن خمینی عوام فریب که بر تشکجه می‌نشست از خود بی خود شده، خود و فرزندانشان را «تقدیم» او و «انقلاب اسلامی» می‌کردند اما در سوی دیگر، کارگران تهران با اشتیاق به سخنرانی‌های فریبرز لسانی در دانشگاه تهران می‌شتافتند، میداین شهر مهاباد مملو از مردمی می‌شد که با اشتیاق و دقت گوش به سخنرانی صلاح شمس برهان می‌سپردند؟ این پدیده‌ی متناقض اجتماعی را چگونه باید فهمید؟ نقش آگاهی انقلابی (که فقط می‌تواند آگاهی ماتریالیستی از جامعه و جهان باشد) در تعیین سمت‌گیری طبقاتی روشن‌فکران طبقات «مرفه» چیست و نقش دین و خرافه در وارونه نشان دادن واقعیات جهان هستی و جامعه به طبقات تحت ستم و استثمار کدام است؟ چرا دامن زدن به حس نفرت از روشن‌فکران از شگردهای خمینی و جان‌شینانش بوده است؟

این «دادگاه» برای رعب انداختن در دل مردم و جرأت دادن به پایه‌های نادان جان بر کف و کف بر دهان جمهوری اسلامی نیز بود. در جایی از بازجویی‌ها لاجوردی به مخلص می‌افند زیرا فروهر فرجاد «اقرار» می‌کند که روز ۲۲ آبان جمع وسیعی از پاسداران و ارتشیان پس از سوار شدن بر کامیون ارتشی با گلوله‌ی آرپی.چی یکی از سرداران سوختند و در پی این واقعه تعدادی از مجروحین با بی سیم از مرکز تدارکات تقاضای کمک کردند اما پاسخ شنیدند که «ما اجازه نداریم تا بیش از دو کیلومتری محل درگیری نزدیک شویم. ... خودتان فکری کنید.» (ص ۲۷۹). واکنش لاجوردی به این «اقرار» جالب است. وی فروهر فرجاد را متهم به سوءنیت در نقل حادثه کرده و می‌گوید حرفهایش برای ترسو قلمداد کردن سربازان و پاسداران نظام است و ادامه می‌دهد: «آن دروغ را بچه کمونیست‌ها ساختند که به خودشان روحیه بدهند اما برادران ارتشی و سپاهی که تا اعماق خاک عراق می‌روند ... از ۴ تا بچه کمونیست می‌ترسیدند؟!» (ص ۲۹۱) بله می‌ترسیدند! روز ۲۲ آبان ۱۳۶۰ بیش از هزار تن از پاسداران و ارتشیان به کمپ‌های سرداران در جنگل حمله کردند و شکست سختی خوردند. پس از آن حتا برای جمع‌آوری اجساد افراد نظامی خود به جنگل مراجعه نکردند در حالی که سرداران بارها از طریق گالش‌ها پیام فرستادند که بیایید و اجساد افراد خود را تحویل بگیرید. اما خبری از «برادران ارتشی و سپاهی شیردل» نشد. بله می‌ترسیدند! اگر نمی‌ترسیدند برای «۴ بچه کمونیست» بیست هزار نیروی نظامی از سراسر کشور بسیج نمی‌کردند. با هواپیما و هلیکوپتر بر فراز اردوی نظامی این «۴ بچه کمونیست» پرواز شبانه روزی نمی‌کردند و ...

اما ترس اینان صرفا از تعداد نفرت یا قدرت آتش سرداران نبود. ترس آنان از چشم‌انداز و برنامه‌ی سیاسی-اجتماعی سرداران، ظرفیت آن در برانگیختن قیام توده‌های مردم و عزم سرداران به عملی کردن آن بود. بزرگ‌ترین گواه این ترس در سکوت شگفت‌انگیز «دادگاه» نسبت به بیانیه‌های متعدد سرداران است که در آن‌ها با صراحت هدف سرداران سرنگونی رژیم خمینی اعلام شده است. «دادگاه» حداقل در کیفرخواست عمومی‌اش علیه اتحادیه کمونیست‌ها باید از این «اسناد جرم» که مستندتر از «اقرار» متهمان است استفاده می‌کرد. اما از آن‌جا که این بیانیه‌ها حقیقت ماجرا را در مورد ماهیت سرداران و ماهیت رژیم خمینی بیان می‌کنند کاملا کنار گذاشته شدند و «دادگاه» از آن‌ها به عنوان مدرک جرم استفاده نکرد - حتا یک خط از آن‌ها خوانده نشد. به طور مثال یکی از بیانیه‌های سرداران می‌گوید:

«ما سردارانیم که علیه حکومت بیداد خمینی و برای نجات انقلاب و کشور

فکری فلسفی و سیاسی مهم در آن‌ها جریان داشت و مقالاتی در جمع‌بندی از پراتیک‌های گوناگون اتحادیه در آن درج می‌شد. در یورش نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی به منازل اعضا و هواداران اتحادیه در سال ۱۳۶۱ آرشیه‌های نسبتاً کاملی از انتشارات بیرونی و داخلی اتحادیه‌ی کمونیست‌ها به دست آنان افتاد که مطمئناً به روی نویسندگان «مرکز اسناد انقلاب اسلامی» باز است اما در کتاب‌نامه‌ی «کتاب اسناد اتحادیه کمونیست‌ها» از آن‌ها نامی برده نشده و عمده حذف شده است.

## ماهیت کتاب

روشن است که کتاب اسناد اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران در واقعه‌ی آمل یکی از تلاش‌های بی‌وقفه‌ی دستگاه امنیتی و سیاسی-ایدئولوژیک جمهوری اسلامی برای بی‌اعتبار کردن این جریان و به طور کلی بدنام کردن جنبش کمونیستی ایران است - به ویژه در ذهن نسل جوان و مشخصاً مقابله با گرایش رشد یابنده‌ای که در سال‌های آغاز دهه ۸۰ خورشیدی به چپ و جنبش کمونیستی در دانشگاه‌ها به وجود آمد. این کتاب نه یک پژوهش تاریخی بلکه یاوه سرایی ایدئولوژیک-امنیتی است. نویسنده به سیاق «دراکولا» و «ضحاک» نویسان تلاش کرده سرداران را مشت‌خون آشام که سودای قدرت داشتند نشان دهد و برای رسیدن به مقصود واقعیات را تحریف و واژگونه کرده است. گاه سخت ناشیانه و مضحک. رابطه بین دعاوی و مدارکی که به عنوان پشتوانه دعاوی ارائه می‌شود به طرز شگفت‌انگیزی جعلی است. پرونده‌های بازجویی و موعظه‌های فاشیستی گیلانی و لاجوردی در دادگاه علیه اتحادیه کمونیست‌ها و افراد متهم به عنوان سند ارائه شده است.

این یک «تاریخ نگاری» با انگیزه‌های سیاسی و ایدئولوژیک است که با دست کاری‌های شنیع در رخدادهای تاریخی رقم خورده است؛ از جمله پس و پیش کردن تاریخ رویدادها (تبدیل ۵ بهمن به ۶ بهمن ۱۳۶۰ برای القای قربات سرداران با سلطنت‌طلبان. (۱۰) این کتاب چیزی به دانش خواننده نمی‌افزاید؛ چه از لحاظ ارائه حقایق یا از نظر تحلیلی. کتاب مملو از داستان‌پردازی‌های خوش خیالانه در مورد «پیروزی قوای اسلام علیه کفر» و تعریف و تمجید از مرام مهجور شیعه و نظام کهنه‌ی «انقلاب» اسلامی و تاختن به کمونیسم و کمونیست‌ها است. نویسنده‌ی کتاب بر بحران بود و نبود جمهوری اسلامی در مقطع ۱۳۶۰ کاملاً سرپوش می‌گذارد. بحرانی که به کودتای درون قصری علیه رئیس جمهور نظام، بنی صدر، منجر شد. بحرانی که با خیزش سراسری مردم علیه این رژیم رقم خورد و آن را نیازمند کشتار جوانان سیاسی و به قول خمینی برپا کردن چوبه‌های دار در میادین کشور کرد. هیچ یک از این واقعیت‌ها در کتاب حتا گوشه چشمی نشان نمی‌دهند.

این کتاب نوشته‌ای است علیه انقلاب و رهبران انقلابی. در مورد شخصیت و دانش اعضا و کادرها و رهبران اتحادیه کمونیست‌ها و جایگاه طبقاتی‌شان کتاب به شدت مسخره و گویای مغزهایی است که با اوارد و اوهام هزار و چهارصد سال پیش فکر می‌کنند. در این کتاب پیشینه‌ی اتحادیه کمونیست‌ها، اهداف آن، نقش متفکرین و روشنفکران برجسته‌ی کمونیست در تکامل آن، نقش آفرینی‌اش در رخدادهای مهم سیاسی کشور و رابطه‌اش با «خارج» تحریف شده است. حتا یک جمله از نوشته‌های نشریات و جزوات و کتاب‌های اتحادیه کمونیست‌ها در این کتاب سیصد و چند صفحه‌ای نقل نشده است. در حالی که مراحل گوناگون حیات فکری و عملی اتحادیه کمونیست‌ها از زمان بنیان گذاری تا سرداران، در انتشارات رسمی آن مکتوب است؛ از نظراتش در مورد نظام طبقاتی و سیاسی در ایران تا تاریخ مشروطه، جنبش ملی کردن نفت، کودتای ۲۸ مرداد، از تاریخچه و عملکرد استعمار و امپریالیسم در ایران تا تحلیل از جنبش کمونیستی ایران و جهان، افت و خیزهای جنبش بین‌المللی کمونیستی و ...

چنین کتابی تنها به دلیل آنکه قدرت دولتی پشت آن است می‌تواند به نام «تاریخ» نوشته شده و منتشر شود و به پشتوانه‌ی سانسور (یا گرسنگی فکری دادن به مردم) امید به یافتن خواننده‌ی داشته باشد. (۱۱)

در جمهوری اسلامی هر دانشجو یا پژوهش‌گر تاریخ که تلاش کند خارج از چارچوب قدرت دست به پژوهش در تاریخ معاصر ایران به ویژه در باب جنبش‌های انقلابی و چپ بزند با سرکوب امنیتی و در بهترین حالت عدم دسترسی به اطلاعات مواجه می‌شود. اما این معضلی برای نویسنده‌ی کتاب

نیست. وی نه تنها از بیماری غرض-ورزی تاریخی رنج می‌برد بلکه نمونه‌ای زشت و حقیر از سرسپردگی به قدرت حاکم است. خسرو شاکری، پژوهش‌گر تاریخ معاصر ایران به درستی می‌گوید که بزرگترین ضربه به تاریخ‌نگاری «... از سوی کسانی وارد می‌آید که بنا بر «امر حکومتی» مانع دسترسی به بایگانی‌های یک جنبش، حزب یا یک دولت می‌شوند. اینان بدترین آنان هستند. تحریف کنندگان روشمند و آگاهی که «سرکوبی آگاهانه» را در تاریخ به کار می‌بندند و به سیل و زمین لرزه‌های «آگاه» در تاریخ بشر می‌مانند. جنایات اینان علیه بشریت، علیه تاریخ و آگاهی تاریخی چندگانه است.» (۱۲)

با وجود این‌ها کتاب مورد بررسی ما دارای ارزش تاریخی هست. اما نه در مورد اتحادیه کمونیست‌ها و قیام آمل بلکه در مورد ماهیت نظام جمهوری اسلامی.

## سخن آخر:

تاریخ با حافظه و آگاهی انسان سر و کار دارد و به این دلیل بخش مهمی از مبارزه طبقاتی است. قدرت‌مندان آن چه را که به نفع شان هست می‌نویسند و آن چه را که به ضررشان هست حذف و تحریف می‌کنند. تاریخ‌نویسان جمهوری اسلامی در این زمینه گوی سبقت را از هم‌تایان خود در عرصه‌ی جهان برده‌اند. برای این کار، ابزار نظری به کار گرفته شده در کارزار بین‌المللی ضد کمونیسم توسط نظریه پردازان سرمایه‌داری امپریالیستی را وام گرفته و با تفکر دینی آمیخته‌اند و عرصه‌ی نظریه‌های علوم انسانی را به قهقراپی تاسف بار دچار کرده‌اند.

گراف نیست اگر بگوییم که تاریخ‌نگاری‌های ضد کمونیستی جمهوری اسلامی بخشی از دستور کار ایدئولوژیک سرمایه‌داری جهانی است. نظام سرمایه‌داری جهانی در چند دهه‌ی گذشته، به خصوص در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری، بی‌وقفه کتاب‌های ضد کمونیستی منتشر کرده است. فضای جورج اورول حاکم بر جهان، مطبوعات و بنگاه‌های تبلیغاتی جمهوری اسلامی را نیز تغذیه کرده است. همه در تلاش برای دفن یک فصل مهم از تاریخ بشر هستند: تاریخ مبارزه‌ی کمونیست‌ها برای سرنگونی نظام‌های پوسیده و متعلق به گذشته و استقرار نظام‌های سوسیالیستی. این مبارزه در مقطعی شکست خورد و هنوز نتوانسته است دوباره کمر راست کند. اما پژوهش‌ها هنوز مرتجعین جهان را هراسناک می‌کند. هرچند بر بوق و کرنا می‌دمند که مبارزه برای جهانی عاری از طبقات «توهم» است اما می‌دانند که دست یافتن به چنین جهانی پایه‌ی مادی قدرتمندی دارد و در زمره‌ی واقعی‌ترین «غیر ممکن»‌های زمانه‌ی ما است. پس، برای مقابله با آفتابی شدن این ضرورت زمانه، ماشین عظیم تبلیغاتی خود را به کار می‌اندازند.

در مقابل ما نیز با وظیفه‌ی نگارش تاریخ مبارزات انقلابی، رهبران انقلابی و جوامع انقلابی جهان مواجهیم. با این هدف که تصویری دل‌انگیز از جامعه آینده دهیم و راه را برای تحقق آن باز کنیم. مردم را امیدوار کنیم که دست‌یابی به جامعه‌ای که مبتنی بر ایلغار، ستم، تبعیض، شکاف طبقاتی، دروغ و جهل نباشد ممکن است. توده‌های مردم باید بدانند که برای دست یافتن به چنین آینده‌ای چه تلاش‌هایی شده، کدامیک به پیروزی رسیده‌اند و چرا، و کدامیک شکست خورده‌اند و به چه دلیلی. و اینکه حتا تجارب شکست خورده راه را برای پیشروی نشانه‌گذاری کرده‌اند.

پژوهش‌گران مترقی و سخت‌کوش نسل انقلابی پیشین با شجاعت فکری و فروتنی علمی بار بزرگی را در مقابله با تلاش‌های ارتجاعی برای دفن تاریخ واقعی برداشته‌اند. اما هنوز کارهای زیادی هست که انجامشان طلب می‌شود. کارهای مهم و الهام‌بخشی در رابطه با زندان‌های دوران جمهوری اسلامی شده است. کارکنان این رشته با انحصار رژیم بر روی آرشیه‌های زندان از طریق سخن گفتن با زندانیانی که زنده ماندند و بالاخره پایشان به خارج از کشور رسید مقابله کرده‌اند و نگذاشته‌اند که پرده برداری از این تاریخ به آینده حواله شود. افزون بر این، کتاب‌های ارزشمندی از تاریخ مبارزات مردم ایران بیرون آمده است. در این میان کتاب **پرنده نو پرواز** جایگاه برجسته‌ای دارد. (به نوشته‌ی فرخ خرم در معرفی این کتاب در همین شماره آرش رجوع کنید) جمهوری اسلامی علاوه بر این‌که از طریق اعدام و قتل عام زندانیان سیاسی تلاش کرده است تا تاریخ مخالفین انقلابی خود را پاک کند، با انحصار کامل بر نگارش، انتشارات و اسناد کوشش کرده است تا مانع از روشن شدن این فصل از تاریخ

موضوع در کتاب خاطرات منتشر نشده و به جای آن چند نقطه گذاشته شده است..  
 ۵- پیش از آن جدائی بزرگ دیگری در سال ۱۳۵۷ حول ارزیابی از ماهیت کشور چین رخ داد - آیا چین کشوری سوسیالیستی است یا سرمایه‌داری در آن احیاء شده است؟ اتحادیه کمونیست‌ها معتقد بود که در سال ۱۹۷۶ (پس از مرگ ماوتسه دون) جناح رویزیونیست حزب کمونیست چین با کودتا و سرکوب جناح چپ حزب، قدرت را در دست گرفت و با اجرای اصلاحات اقتصادی با کمک امپریالیسم آمریکا، سرمایه‌داری را در چین احیاء کرد و بدین ترتیب چین سوسیالیستی تبدیل به چین سرمایه‌داری شد. اما جناح مقابل که سازمان «زحمت» را تشکیل داد اعتقاد راسخ داشت که چین کماکان کشوری سوسیالیستی است.

۶- رجوع به اسناد اتحادیه کمونیست‌ها منطبق بر منافع جمهوری اسلامی و سازگار با روش «تاریخ نگاری» آن نیست. به ویژه اسناد تدارکی مربوط به شورای چهارم اتحادیه کمونیست‌ها که قرار بود پیش از اجرای قیام آمل برگزار شود اما به دلیل اضطراب اوضاع این شورا به عقب افتاد اما اسناد آن در باغچه خانه نسرین جزایری و مسعود اسدی دفن بود که در یورش امنیتی سال ۱۳۶۱ به دست جمهوری اسلامی افتاد و در این کتاب نیز به «کشف» این اسناد اشاره می‌شود. در میان اسناد گزارش سیامک زعیب به شورای چهارم موجود است که طرحی از مختصات جامعه آیند که به دست کمونیست‌ها پس از سرنگونی جمهوری اسلامی استقرار خواهد یافت می‌دهد.

۷- در سال ۱۳۵۹ تحلیل اتحادیه کمونیست‌ها از ماهیت جنگ ایران و عراق این بود که این جنگ با تحریک کشورهای امپریالیستی غرب و هدف به زانو درآوردن انقلاب به راه افتاده است. بر این مبنا، اتحادیه نتیجه گرفت که این جنگ از سوی ایران مترقی است و باید این طرح را خنثی کرد. اما معتقد بود که تنها با فعال کردن توده‌های مردم برای در دست گرفتن ابتکار عمل این جنگ می‌توان چنین کرد. اتحادیه کمونیست‌ها در راستای تحقق بخشیدن به این هدف اعضای خود را به جبهه‌ها اعزام کرد تا توده‌های مردم را در شهرهای جبهه جنگ برای جنگی مستقل (مستقل از نیروهای نظامی جمهوری اسلامی) بسیج و سازماندهی کنند. اما خیلی زود این شهرها از سکنه ی بومی تهی شدند و نیروهای اتحادیه کمونیست‌ها که در سنگرهای مستقل می‌جنگیدند تحت عنوانی گوناگون چون عامل نا امنی در منطقه یا به اتهام جاسوسی دستگیر شدند. عده‌ای از اعضای اتحادیه به طور «نفوذی» در ارگان‌های مختلف جبهه که زیر فرماندهی سپاه پاسداران بود ماندند اما آنان نیز خیلی زود جبهه‌ها را ترک کردند. اما اتحادیه از این فرصت برای جمع آوری سلاح برای جنگ با جمهوری اسلامی بهره جست. اتحادیه کمونیست‌ها در بازبینی تحلیل‌های خود در مورد جنگ ایران و عراق به این نتیجه رسید که آن جنگ از هر دو طرف، یعنی از سوی ایران و عراق، ارتجاعی بوده و تحلیل اتحادیه اشتباه بوده و سیاست‌های ناشی از این تحلیل اشتباه مبنی بر شرکت در جنگ سیاستی «راست روانه» بود.

۸- رجوع کنید به اطلاعیه‌های حزب توده و اکثریت در سال ۱۳۶۰ در مورد قیام آمل.  
 ۹- برای اسامی کامل تر رفا رجوع کنید به سایت sarbedaran.org، بخش جانباختگان و همچنین کتاب پرند نوپرواز.

۱۰- پس و پیش کردن تاریخ رویدادها عنصر مهمی در تاریخ نگاری مرتجعین است. محمدرضا شاه نیز در کتاب «ماموریت برای وطنم» از این روش بهره برده است. (رجوع کنید به «میلاد زخم» نوشته دکتر خسرو شاکری، ص ۵۶۰ زیر نویس شماره یک از فصل یک)

۱۱- بایگانی‌های زندان نه به روی پژوهش گران تاریخ بلکه فقط برای امنیتی‌ها و ایدئولوگ‌های رژیم باز است. به نظر می‌رسد که فقط با سرنگونی این رژیم بایگانی‌های زندان که بخشی از تاریخی اجتماعی و متعلق به مردم است به روی عموم باز خواهد شد. همان طور که در رژیم شیلی پس از برکناری پینوشه شد. کار بر روی آرشیوهای سرکوب، شکنجه و زندان در دوران پینوشه و به طور کلی در آمریکای لاتین کار مهمی است که امروزه انجام می‌شود. این کاری است که می‌بایست در آینده‌ای که این اسناد و آرشیوها به روی دانشجویان و تاریخ پژوهان و مردم باز می‌شود، در مورد ایران در دوران جمهوری اسلامی انجام داد. کاری که باید در مورد دوران شاه نیز انجام می‌شد. اما این رژیم آنچنان سریع همه چیز را از بین برد یا در انحصار گرفت که آگاهی یافتن به کارکرد دستگاه امنیتی رژیم شاه، مشخصا ساواک، غیرممکن شد. در حالی که باید بر اساس آن‌ها موزه و نمایشگاه درست می‌شد و کتاب‌های پژوهشی نگاشته می‌شد. اما این روش به هیچ وجه به نفع رژیم جمهوری اسلامی که دستگاه سرکوب رژیم شاه را تحویل گرفته و به کار انداخت نبود.

۱۲- میلاد زخم، جنبش جنگل و جمهوری شوروی سوسیالیست ایران. دکتر خسرو شاکری. ترجمه شهریار خواجهیان. نشر اختران. ۱۳۸۶، صص ۳۶-۳۷

پر تلاطم، پر تلاش، نو و زاینده‌ی جامعه شود. هنگامی که این همه موانع را به حساب آوریم به ارزش کتاب **پرند نو پرواز** پی می‌بریم. بعد از آن همه سرکوبی، جنبش توانسته است بخشی از این تاریخ را از دیدی درست بازسازی و تجربه ای با اهمیت تاریخی را حفظ کند.

این تلاش‌ها بخشی از مبارزه برای ساختن آینده‌ای دیگر است؛ جامعه‌ای که شایسته‌ی زیستن است.

## پانویس‌ها

۱- درباره نویسنده کتاب و همدستان وی (دکتر منصور طبیعی، رحیم نیکبخت، کریم جعفری) در سایت مرکز اسناد انقلاب اسلامی آمده است :

علی کردی: متولد خرمشهر. فوق لیسانس تاریخ از دانشگاه شهید بهشتی و در حال حاضر کارشناس در مرکز اسناد انقلاب اسلامی. عناوین پژوهش‌هایش به شرح زیر است : الف - کتاب دکتر شریعتی به روایت اسناد ساواک، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸ اسناد شهید به روایت اسناد، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸ دانشنامه نظامی، دانشگاه امام حسین (ع)، ۱۳۸۲ زندگی و مبارزات شهید بهشتی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳ ب- مقالات خاورمیانه جدید، مجله سیاست دفاعی، ۱۳۷۵ واقعیت‌های ایرانی و ژئوپلیتیک، مجله مطالعات ملی، ۱۳۸۲ بیش از ۵۰ مقاله دانشنامه نظامی، پژوهش‌های علوم دفاعی، در حال انتشار شش مقاله، مجله ۱۵ خرداد، ۱۳۷۴ ارائه ۵ مقاله، مجله صبح صادق (نشریه)

منصور طبیعی : این فرد ظاهراً مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان فارس است که در آخرین دوره انتخابات رژیم از حوزه نی‌ریز و استهبانات کاندیدای مجلس نیز بود. تاکنون سه کتاب نیز نوشته است که از سوی نیروی انتظامی رژیم منتشر شده است. رحیم نیکبخت میر کوهی: متولد سراب است. دارای مدرک کارشناس ارشد تاریخ است. کتابها: زندگانی و مبارزات شهید آیتالله قاضی طباطبایی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰ جنبش دانشجویی تبریز به روایت اسناد و خاطرات، تهران، سوره مهر، ۱۳۸۱ پیک محبت، مروری بر زندگینامه آیتالله مروج، اردبیل، نیکآموز، ۱۳۸۳ زندگی و مبارزات شهید مفتاح.

۲- «این مرکز در سال ۱۳۵۹ با رهنمود روح‌الله خمینی به ریاست سید حمید روحانی تأسیس شد و با پیام مورخ ۲۰ دی ۱۳۶۷ به او نیز با دستوری دیگر به مهدی کروبی تحکیم یافت. در سال ۱۳۷۴ با پیشنهاد هیات امنای مرکز، حجت الاسلام والمسلمین روحالله حسینیان به عنوان رئیس مرکز اسناد انقلاب اسلامی بعد از حجت الاسلام والمسلمین سید حمید روحانی از سوی رهبری منصوب گردید.» معاونت اطلاع رسانی این مرکز طبق نوشته تارنمای آن : «... با مسئولیت آقای محمد شجاعیان فعالیت می‌کند. واحد تهیه و آرشیو این معاونت، وظیفه تهیه سندهای جدید و آرشیو و نگهداری سندهای موجود را بر عهده دارد. اسناد جدید بر اساس نیازهای پژوهشی مرکز تهیه می‌گردد. هم اکنون ورودی سند به مرکز اسناد انقلاب اسلامی حدود هشتاد هزار برگ در سال می‌باشد. واحد سازماندهی اسناد هم وظیفه فهرست نویسی و استخراج اطلاعات اسناد را عهده دار می‌باشد. علاوه بر این دو واحد، این معاونت دارای دو واحد رایانه و اینترنت و کتابخانه می‌باشد.»

۳- به طور مثال رجوع کنید به اسناد سازمان امنیت ملی آمریکا در مورد استفاده آمریکا از اسلام علیه کمونیسم. همچنین به کتاب «مسجد مونیخ» در مورد تلاش‌های آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم در تقویت نیروهای بنیادگرای دینی در افغانستان و پاکستان و در هند هنگام تجزیه هند و پاکستان، در بنگلادش و استفاده از آن‌ها علیه کمونیسم. A Mosque in Munich: Nazis, the CIA, and the Rise of the Muslim Brotherhood in the West, Ian Johnson, 2010

۴- برای تحقیق پیرامون ترور کاک صلاح (که نامش در این کتاب در کمال شلختگی صلاح شمسی برهان نوشته شده است) به درخواست تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان (شاخه اتحادیه کمونیست‌ها در کردستان) کمیته ای از نمایندگان احزاب سیاسی اپوزیسیون در کردستان تشکیل شد. اما تحقیقات آن بی نتیجه و ناتمام ماند. اتحادیه کمونیست‌ها در آن زمان مظنون به هم دستی جناحی از حزب دموکرات و جمهوری اسلامی در این ترور بود. زیرا قاتل، به نام عثمان، از پیشمرگان نزدیک به حزب دموکرات بود و پس از دستگیری توسط این حزب آزاد شد. نکته حائز اهمیت دیگر آن است که دو هفته پیش از ترور کاک صلاح در مهاباد رفسنجانی در روزنگار خاطرات منتشر شده‌ی خود می‌نویسد، کیانوری دبیرکل حزب توده ایران همراه با غنی بلوریان از اعضای بلند مرتبه حزب دموکرات کردستان به ملاقات وی رفتند و گزارشی «پیرامون فعالیت‌های اتحادیه کمونیست‌ها در کردستان» دادند. ادامه ی روزنگار رفسنجانی در مورد این

## انقلاب فرهنگی چین

فرهنگ و هنر، دگر اندیشی و جوش و خروش...

# پیشبرد انقلاب به سوی کمونیسم

### مصاحبه با باب آواکیان - بخش دوم

بخش اول این مصاحبه را در نشریه حقیقت شماره ۶۰ خواندید. این مصاحبه در تاریخ فوریه ۲۰۱۲ در نشریه انقلاب، شماره ۲۵۸ منتشر شد. در بخش اول به مسائلی چون «تضادها و چالش های راه سوسیالیستی در چین» و «گسست از نمونه ی شوروی و فراتر رفتن» پرداخته شد.

### انقلاب فرهنگی: اهداف، روش ها و تضادهای آن

باب آواکیان ادامه می دهد: هدف انقلاب فرهنگی گسستن جامعه از یک راه و انداختن آن به جاده ای دیگر بود. هرچند جامعه به معنای کلی سوسیالیستی بود اما نیروهای جاذبه ی گوناگونی آن را با سرعت زیاد به قهقرا به سمت سرمایه داری می بردند و مائو این نکته را دریافت: «داریم به جای دیگر می رویم، فرآیند فرسایشی ما را خسته کرده و به جاده ی سرمایه داری خواهد برد مگر اینکه گسست کنیم».

«گسست» کاری بود که مائو تلاش داشت انجام دهد و می دانست که در انجام این کار نمی توان به ساختارهای جا خوش کرده ی حزبی تکیه کرد زیرا حزب هنوز در اسارت ایده های کهنه بود و به این اندیشه ی بورژوازی چنگ انداخته بود که صرفا باید چین را قوی کرد و به جایگاه شایسته اش در جهان رساند. اگر هم کسانی در حزب بودند که به سوسیالیسم فکر می کردند فقط در حد و اندازه ی مدل شوروی بود؛ مدلی که خود بسیاری از شاخص های سرمایه داری را حمل می کرد.

مائو دانست که برای حل این مسئله نمی تواند به کانال های حزب تکیه کند و باید خیزشی از پائین و به شکل توده ای رخ دهد. اینجا بود که مقوله ی نیروی جوانان مطرح شد؛ نیروئی که اغلب آماده است همه چیز را نقد کرده و به چالش بکشد و در چنگال عرف و عادت اسیر نیست. گارد سرخ به میدان آمد تا جهت گیری جامعه، از جمله جهت گیری رهبران و ساختارهای حزبی را به چالش بگیرد زیرا (به دلایل گوناگونی که بحث کردم) ساختارهای حزبی تبدیل به ماشینی شده بودند برای به عقب بردن جامعه به سمت سرمایه داری. انقلابیون انقلاب فرهنگی تلاش داشتند در روند اداره ی جامعه تغییر ایجاد کنند و توده ها را به درون پروسه ی تغییر بکشند. در نظام درمان و بهداشت تغییر به وجود آوردند تا درمان و بهداشت فقط برای شهرها و اقشار مرفه نباشد بلکه به تمام مناطق روستائی و محروم نیز گسترش پیدا کند. اینها موضوعاتی بود که پیرامون آنها در جریان انقلاب فرهنگی مشاجرات سختی در جریان بود. فرهنگ و هنری آغاز شد که به جای مضامین فئودالی و پرداختن به شخصیت های گوناگون طبقات بالا و امپراتورها، توده های مردم و محتوایی انقلابی را در مرکز آثار هنری تولید قرار می داد.

### خیزش توده ای، مبارزات انقلابی، زیاده روی ها، و افقی بلندتر

باب آواکیان ادامه می دهد، این کاری بود که می خواستند انجام دهند. در روایت های وحشتناکی که در مورد انقلاب فرهنگی می شنویم واقعیتی وجود دارد، به هر حال نیروهای انقلابی گاهی زیاده روی می کردند. اما این روایتها در عین حال نشانه ی تنگ نظری یک قشر کوچک و ممتاز جامعه است که دغدغه ها و ضرورت هایش را فراتر از وضعیت توده های مردم در کل جامعه

قرار می دهد. برخی شکایت می کنند در دوره ی انقلاب فرهنگی روشنفکران را مجبور می کردند به روستا بروند! ولی کسی نمی پرسد مگر روستائینی که هشتاد تا نود در صد جمعیت را تشکیل می دادند خود می خواستند در روستا بمانند؟ خیر! نمی پرسند چون فرض می کنند (به ویژه آنان که از این قشر ممتاز و جدا از پرولتاریا هستند) معلوم است که روستائیان باید در روستا باشند تا مواد خوراکی و مصالح لازم برای پوشاک و غیره را تولید کنند و آنها هم در شهر زندگی مرفه داشته باشند.

این یک طرف قضیه است. به نظر من در دوره انقلاب فرهنگی زیاده روی هائی شد. ببینید، وقتی مائو در شروع دوره ی انقلابی طی دهه ی ۱۹۲۰ برای تحقیق در مورد شورش های دهقانی چین به روستاها رفته بود، این اظهار نظر را کرد: «در حالی که دهقانان به پا خاسته اند، تمام صاحب منصبان کهنه را آماج قرار داده و سرنگون می کنند عده ای می گویند: اوه چه وحشتناک است، این دیگر زیاده روی است. در جواب آن ها باید گفت: موضوع ساده است. یا تلاش خواهیم کرد که پیشقراول آنان شده و هدایتشان کنیم، یا کناری ایستاده سر و دستی تکان داده و به آن انتقاد کنیم و یا در مقابل آن ایستاده و تلاش کنیم که آن را متوقف کنیم». علاوه بر این مائو می گوید: «اگر قرار باشد امور نادرست تصحیح شوند، وقتی توده ها برای تصحیح آن به پا می خیزند ناچارا زیاده روی هایی صورت می گیرد و گرنه امور غلط را نمی توان تصحیح کرد. به مجرد این که زیاده روی صورت می گیرد اگر سعی کنید بر آن آب سرد بپاشید و به آن انتقاد کنید و تلاش کنید که آهنگ حرکتش را کند کنید، آن وقت هیچ چیز به واری مرزهای قابل قبول نخواهد رفت و اگر مبارزه به واری مرزهای قابل قبول نرود تغییرات اساسی هرگز به وقوع نخواهد پیوست».

این اصل در مورد انقلاب فرهنگی هم صادق است. مائو در مصاحبه با ادگار اسنو در سال ۱۹۷۱ مطرح می کند که از بعضی زیاده روی ها و برخی روش های غیر اصولی که مردم در مبارزه پیشه کرده اند بسیار افسرده شده است. از این که «گاردهای سرخ» به جای ایجاد اتحاد گسترده در میان مردم پیرامون مسائل بزرگ انقلاب فرهنگی (مسائلی که در بالا گفتیم) به فرقه بازی درونی کشیده شده بودند بسیار مایوس بود. «گاردهای سرخ» درگیر جر و بحث های فرقه ای شده و وارد جنگ با یکدیگر شده بودند. حتا در مواردی بر سر این موضوع که کدام جناح انقلابی است (و دیگران همه ضد انقلابی اند) وارد درگیری مسلحانه شده بودند. پس ملاحظه می کنید که مائو در عین حال که از برخی جوانب مایوس شده بود و حتا به بیان آن می پرداخت اما برایش روشن بود که همان اصولی که در مورد خیزش های دهقانی گفته بود این جا هم صادق است. یعنی می دانست که اگر خیزشی توده ای در کار نباشد گسستی در وضعیت ایجاد نخواهد شد و نخواهند توانست راه دیگری را ایجاد کنند و اگر اجازه دهند که امور به طور متعارف طی شود جامعه به همان دلایلی که نشان داده بود به سرعت به سرمایه داری باز می گردد و این را هم می دانست که خیزش های توده ای با زیاده روی همراهند. با شناخت از این واقعیت مائو دست به اصلاح این زیاده روی ها هم زد.

منتقدان تصویری کاریکاتورگونه از انقلاب فرهنگی نشان می دهند که غیرممکن است. تصویر آن ها این است که گویا یک صحنه گردان در اتاق فرمان نشسته و با فشار دادن دگمه های مختلف [همه ی امور را] کنترل می کند. انقلاب فرهنگی یک خیزش توده ای بود. مبارزه ای انقلابی بود. مقامات شهر شانگهای از طریق خیزش میلیونی توده ها سرنگون شدند. توده ها مقامات را



است زیرا در این مورد تحقیق کافی نکرده ام و چیزهای زیادی هست که باید یاد بگیرم اما فکر مرا به خود مشغول کرده است. فکر می‌کنم لازم است درک دیالکتیکی بیشتری میان رابطه‌ی دیالکتیکی میان دو فرآیند داشته باشیم: از یک طرف تولید برخی آثار نمونه که در جزئیات و به طریقی قانونمند از طرف بالاترین سطوح هدایت و رهبری می‌شود و هنرمندان در آن پروسه بسیج می‌شوند و از طرف دیگر، فضائی که در آن خلاقیت‌ها مجال بروز پیدا می‌کنند و تجارب زیادی در جریان است و باید اجازه داد که این فرآیند تداوم یابد. می‌باید آن‌ها را از غربال گذارند و دید چه چیزهای مثبتی سربلند می‌کنند. می‌باید از تلاش‌های گوناگون آموخت و تلاش مردم را برای تولید آثار نو که محتوای انقلابی دارند بررسی کرد. حتا اگر برخی از آن‌ها محتوای انقلابی نداشته باشند باید بخشی از این ترکیب باشند تا مردم بتوانند از آثار مختلف یاد بگیرند، آن‌ها را به نقد بکشند و در این پروسه تصمیم بگیرند که چه اثری را و چرا می‌خواهند حمایت کنند و گسترش دهند و کدام را نمی‌خواهند و چرا. در این عرصه هنوز باید خیلی چیزها بیاموزیم.

علاوه بر این‌ها بُعد سومی هم بود. گرایش به ناسیونالیسم وجود داشت که در مائو هم بود. من این را قبلاً، به ویژه در فتح جهان (Conquer the World) نقد کرده‌ام. فکر می‌کنم رویکردهای سکتاریستی نسبت به برخی روشنفکران و هنرمندانی که در غرب تعلیم یافته بودند و تحت تاثیر آن بودند یا این که فرهنگی غربی را دوست داشتند وجود داشت. می‌دانید که شعار مائو این بود: «ما باید گذشته را به خدمت حال و چیزهای خارجی را به خدمت چین درآوریم». به نظر من این کاملاً درست نیست. به ویژه بخش دوم آن. چون اصل مسئله چینی یا خارجی بودن پدیده‌ها و آثار هنری نیست. بلکه مسئله این است که محتوای عینی آن‌ها چیست؟ آیا عمدتاً مترقی‌اند یا عمدتاً ارتجاعی؟ آیا انقلابی‌اند یا ضد انقلابی؟ آیا به پیشرفت در جهت دگرگون کردن جامعه به سوی کمونیسم کمک می‌کنند یا آن را به عقب می‌کشند؟ به نظر من این فرمولبندی («چیزهای خارجی را به خدمت چین در آوریم») با وجود اینکه جنبه‌ی درستی دارد که نمی‌خواهد هر چیز خارجی را رد کند اما جنبه‌ی غلطی هم دارد که متأثر از ناسیونالیسم است تا انترناسیونالیسم همه جانبه و کامل. حتا در مورد مسئله فرهنگ.

م‌اس: این گرایش حتا منجر به قضاوت‌های عجیب و غریب در مورد موسیقی جاز هم شد، درست است؟

باب آواکیان: درست است. جاز و راک اند رول. آنها جنبه‌ی مثبت آن را نفهمیدند. البته به ویژه در راک اند رول چیزهای آشغال خیلی هست. ولی آنها واقعاً نفهمیدند در آمریکا جاز چه پدیده‌ای است. فقط به شکلی یکجانبه آن را نفی کردند. راک اند رول را به شکلی یک جانبه نفی کردند، درحالی که در آن زمان طی دهه‌ی ۱۹۶۰، اواخر آن دهه، راک اند رول در آمریکا اثرات مثبت زیادی داشت. روحیه‌ی شورشگری داشت و علیرغم محدودیت هایشان حتی تعدادی آثار هنری عمدتاً آگاه‌گرانه‌ی انقلابی به صحنه آمد. فکر می‌کنم این طرز تفکر دلیلی شد در دشمنی با برخی از روشنفکران که احتمالاً گرایش و علاقه به فرهنگ غربی داشتند و مورد آزار و اذیت قرار گرفتند، که غلط بود. باید بگویم که این‌ها تفکرات اولیه هستند و ما باید تحقیقات جامع‌تری انجام دهیم. در هر حال من سعی کردم در درجه‌ی نخست پس زمینه‌ای را ارائه بدهم که چرا انقلاب فرهنگی ضروری بود و رهبران انقلابی از این طریق به چه اهدافی می‌خواستند برسند و این که آن اهداف نه فقط مطلوب و موجه بودند بلکه بسیار ضروری و فوق العاده پر اهمیت بودند و این که انقلاب فرهنگی چرا و چگونه توانست پدیده‌های نوئی را خلق کند و به صحنه آورد. انقلاب فرهنگی به فرهنگ انقلابی نوین میدان داد. مراقبت‌های بهداشتی را به روستاها گسترش داد. توده‌های مردم را که هرگز قبلاً درگیر مسائل علمی نبودند همراه با دانشمندان در آزمون‌ها و تحقیقات علمی و حتی تئوری‌های علمی درگیر کرد. دگرگونی بزرگی در آموزش و پرورش و مراکز کار به وجود آورد. مدیریت تک نفره در کارخانه‌ها را کنار زد و افراد بخش اداری، مدیران و تکنسین‌ها را به شکل نیمه وقت (نه بر مبنای کاملاً برابر، بلکه بر اساس بخشی از زمان کار) درگیر در کار تولیدی کرد و بخشی از کارگران تولیدی را نیز در عرصه‌های دیگر درگیر کار کرد. کمیته‌های انقلابی را جای‌گزین مدیریت تک نفره کرد که مرکب از نمایندگان کارگران و همچنین مدیران، پرسنل فنی و کادرهای حزبی بودند.

سرنگون کردند و به جای آن یک مقر فرماندهی انقلابی یعنی کمیته‌های انقلابی را نشانند. این کمیته‌های انقلابی توده‌های زیادی را به جلوی صحنه آورد که از طریق متشکل شدن در گاردهای سرخ به پا خاسته بودند و آنان را در داخل کمیته‌های انقلابی ادغام کردند. یادآوری کنم که گاردهای سرخ فقط شامل دانش جویان نبود بلکه کارگران شانگهای و دهقانان اطراف شانگهای را نیز در بر می‌گرفت. این یک انقلاب واقعی بود - و انقلاب‌های واقعی تمیز و شسته رفته نیستند.

رهبری کمونیستی تلاش کرد خطوط راهنمای عمومی برای مبارزه تعیین کند. از جمله محدود کردن آماج یا افرادی که دشمن محسوب می‌شدند به تعداد اندکی از مقامات که به قول مائو راه سرمایه‌داری را در پیش گرفته بودند. رهنمود دیگر این بود که باید در میان روشنفکران و افراد آکادمیک میان اقلیت مستبدان آکادمیک بورژوا که در پی اربابی بر مردم و تحمیل استانداردهای کهنه‌ی فئودالی و بورژوازی هستند و تعداد بزرگ تر روشنفکرانی که تعلیم یافته جامعه‌ی کهنه هستند و نگرش‌های آن جامعه را هنوز با خود حمل می‌کنند تمایز قائل شد زیرا اینان دوستان انقلاب هستند و بایستی جذب انقلاب شوند. هرچند در این جا هم تضادهائی بود. در نتیجه مائو با توجه به درک خود از اجتناب ناپذیر بودن زیاده روی در یک خیزش توده‌ای سعی می‌کند رهنمودهائی برای اصلاح آن‌ها ارائه دهد.

اما این یک حرکت عظیم توده‌ای چند صد میلیون نفری بود و کسان زیادی درون آن جهیدند و برخی عامدانه و با قصد خرابکاری در آن خیزش آن را به سوی زیاده روی بردند. کسانی که در مقام‌های بالا بودند و می‌خواستند آماج مبارزه را از خود و سیاست‌ها و خطوطی که نمایندگی می‌کردند دور کنند به فرقه‌گرایی دامن می‌زدند و عامدانه امور را به زیاده روی می‌کشاندند تا این حرکت را بی اعتبار کنند و به موقع به جلوی صحنه آمده و بگویند: همه چیز از کنترل خارج شده، باید متوقف اش کنیم.

لذا این‌ها پیچیدگی آن حرکت است و شک ندارم افرادی به ناحق قربانی انقلاب فرهنگی شدند. این گونه موارد در چنین رخدادهائی تقریباً اجتناب‌ناپذیر است که اصلاً به معنای آن نیست که قابل تحمل است و اشکالی ندارد. همان طور که گفتم مائو به خاطر این گونه مسائل بسیار آشفته و ناراحت بود. ولی در سطحی دیگر اگر می‌خواهید انقلابی توده‌ای برای گسست هر چه کامل‌تر جامعه از وضع موجود و رفتن به راه سوسیالیستی و جلوگیری از رجعت سرمایه‌داری داشته باشید - کاری که آنها انجام دادند - و حتی خواست بازسازی کامل حزب و انقلابی نمودن آن در پروسه‌ی این بازسازی را دارید - کاری که باز آنها انجام دادند - این جنبه‌های منفی را هم خواهد داشت. آنها (رهبری انقلاب فرهنگی - مترجم) در اساس حزب را معلق کرده و رها کردند و سپس آن را بر مبنای درگیر کردن توده‌ها در انتقاد از اعضای حزب بازسازی کردند. یکی از این کارها برگزاری جلسات انتقاد توده‌ای هنگام بازسازی حزب بود؛ جلساتی که در آن توده‌ها انتقادات از حزب را طرح کرده و اعضای حزب را ارزیابی می‌کردند. واضح است که این روش نه تنها در هیچ جامعه‌ای سابقه نداشت بلکه در جوامع سوسیالیستی هم بی سابقه بود. و اشتباهات زیادی نیز رخ داد. این یکی از ابعاد مسئله است.

### مسائل فرهنگی و هنری، موضوعات نگرشی و سبک کاری

در ادامه باب آواکیان می‌گوید بُعد دیگر مربوط به برخی اشتباهات مفهومی و متدولوژیک رهبری است که احتمالاً تا درجاتی به مائو، ولی به ویژه به کسانی چون چیان چین و دیگرانی مربوط است که تلاش عظیمی برای تولید آثار هنری انقلابی نمونه در دوره‌ی انقلاب فرهنگی کردند. باله‌ها، اپراها (مثلاً اپرای پکن) و غیره نه تنها از نظر مضمون انقلابی بلکه همچنین از نظر کیفیت هنری حقیقتاً در ردیف شاهکارهای جهانی هستند. اما به نظر من این آثار در عین حال که عالی هستند ولی گرایشی به سمت انعطاف ناپذیری و دگماتیسم دارند. یعنی میان آن چه برای آفریدن آثار فرهنگی نمونه ضروری است و آن آثاری که باید بیان هنری وسیع تر باشند، کاملاً تمایز نمی‌گذاشتند، آثاری که می‌توانند اشکال بسیار متنوعی بگیرند و نه تنها نمی‌توان بلکه نباید آن‌ها را به همان درجه که برای به صحنه آوردن آثار نمونه و بی‌سابقه‌ی فرهنگی لازم است، تحت نظارت قرار داد.

در این خصوص می‌خواهم نظری را مطرح کنم. البته هنوز این ایده خام



باله/اپرای هنگ سرخ زنان (۱۹۶۴) یکی از محبوب ترین آثار هنری انقلابی نمونه است که در دوران انقلاب فرهنگی در چین تولید شد. این اثر، موسیقی زیبا و تکان دهنده را با باله ای باور نکردنی و بدیعی ترکیب می کند. داستان آن در دهه ی ۱۹۳۰ جریان دارد. در دوره ی جنگ رهایی بخش. زن جوانی که برده ی اربابی بیرحم است فرار کرده و به هنگ سرخ زنان در ارتش سرخ می پیوندد. در ابتدای انقلاب فرهنگی مانو اعلام کرد که اکثریت فرهنگ در چین هنوز بازتاب فرهنگ کهنه ی جامعه ی فئودالی است، هنوز بازتاب افکار کهنه و روش های کهنه است، عرصه هنر و ادبیات هنوز در اشغال امپراتورها، شاهان، ژنرال ها و وزرا است. او گفت: طبقات زمین دار و سرمایه دار از قدرت سیاسی سرنگون شده اند اما هنوز روی صحنه و در اوراق رمان ها جولان می دهند در حالی که کارگران، دهقانان و سربازان هیچ جای قابل ملاحظه ای در آن ها ندارند. آثاری مانند هنگ سرخ زنان تلاش هانی بودند برای توسعه ی یک هنر و فرهنگ نوین در جامعه سوسیالیستی و بخشی از انقلابی کردن جامعه.

بنابراین دست آوردهای عظیمی از جمله در عرصه ی هنر، آموزش و پرورش و به طور کلی در عرصه ی روشنفکری به دست آمد. من مقالاتی از آن دوره ی چین در مورد فیزیک و فیزیک تئوریک خوانده ام که در حال چالش با طبیعت ماده و کل هستی هستند (چگونه می توان حرکت ماده را در اشکال گوناگونی که به خود می گیرد درک کرد. یعنی نه بر مبنای روزمره بلکه از زاویه ی سازی فیزیک تئوریک.

لذا در زمینه ی فکری گشایش های فوق العاده زیادی رخ داد. یعنی به هیچ وجه روزگار غلبه ی خاموشی فکری نبود. معذالک کمبودهایی وجود داشت و اعتقاد دارم در طول این مسیر کسانی به غلط مجازات شدند؛ و به نظر من نیز بخشی از معادله است.

### نقش هنر و هنرمند و رابطه ی آنها با دولت

م اس: در زمینه ی روشنفکران و آزادی هنری و مخالفت به عنوان یک ضرورت در جامعه ی آینده، سئوالات بیشتری دارم اما قبل از پیگیری سئوال هایم در این مورد می خواهم در مورد نقش هنرمندان سئوالاتی را مطرح کنم. جالب است زیرا ۱۰ سال پیش با هایله گریما Haile Gerima، فیلمسازي که سانکافه و بوش ماما Sankofa, Bush Mama را ساخته مصاحبه کردم. او فیلم ساز اهل حبشه است ولی مدت ها است در آمریکا زندگی می کند. او به آن دسته هنرمندانی تعلق دارد که در رابطه با تئوری انقلابی در سراسر جهان شناخت و دانش زیادی دارد و بسیار تحت تاثیر انقلاب فرهنگی است. یکی از نکاتی که باور دارم این است که نقش هنرمند در جامعه ی سوسیالیستی مخالفت همیشگی با دستگاه حکومتی است. فکر کنم این فرمول را استفاده کرد و با این نگاه می گوید: انقلاب فرهنگی تا حدی جلو رفت ولی نه به اندازه ی کافی، زیرا در آن جهت شکوفا نشد و قبل از رسیدن به آن مرحله متوقف شد.

در همین اواخر به طور اتفاقی فرصتی برای مصاحبه و همنشینی با نگوگی و تیونگو Ngugi wa Thiong'o، نویسنده ی کنیایی داشتم. او در مورد خصلت هنر و رابطه ی هنرمند با دولت در هر جامعه ای نکاتی را مطرح کرد. یکی از نکاتی

که توضیح داد این بود که دولت دارای جنبه ای محافظه کارانه است که همواره سعی در حفظ خود و ابقای حاکمیت و موجودیت اش می کند در حالی که هنر چیزی است که همیشه در تغییر است. فرق هنر با دولت در این است که اولی همیشه سعی می کند پدیده ها را در حالت دگرگونی و تغییر یابندگی شان مهار کند و بازتاب دهد. ... او این دو پدیده را در تضاد با یکدیگر می بیند و می گوید هنرمند باید پرسش گر دائمی دولت باشد. به نظر او هنرمند دارای نقش است. دید او از هنرمند در جامعه این است که هنرمند بیشتر نقش پرسش گر را دارد تا فراهم کننده ی پاسخ و این چیزی است که او حس می کند در هر جامعه ای باید مورد احترام باشد. برای من جالب است بدانم این نکته چگونه با نگرش شما از سوسیالیسم و نقش هنر و موضوع آزادی هنر و مخالفت منطبق می شود.

باب آواکیان: خوب، در آنچه با نقل قول های مختصر توصیف کردید و ویژگی هایش را بر شمردید جنبه ای از حقیقت وجود دارد، ولی یک جنبه است. فقط یک روی سکه است. حدود ۱۵ سال پیش در یک سخنرانی تحت عنوان «پایان یک دوره، آغاز دوره ای جدید» (۷) این جمع بندی را مطرح کردم که با احیای سرمایه داری در چین که به همان نتایج اسف بار شوروی رسید ما به پایان دوره ی

معینی رسیدیم. دوره ای که کمابیش با کمون پاریس شروع شد و با واژگون شدن انقلاب چین و احیای سرمایه داری در آن به پایان رسید. و اکنون ما باید گردهم جمع شویم و درس های مثبت و منفی آن را جمع بندی کنیم و در شرایط جدیدی که دیگر هیچ کشور سوسیالیستی (موقتا) موجود نیست پیش روی کنیم. در انتهای آن سخنرانی یکی از نکاتی که سعی کردم طرح کنم اصول معینی بود که توسط حزبی که جامعه سوسیالیستی را رهبری می کند بایستی به کار بسته شود. و یکی از آن نکات این بود که باید حزبی در قدرت باشد و پیشاهنگ مبارزه علیه آن بخش هایی از قدرت باشد که سد راه تداوم انقلاب می شوند. به نظر من برای ارزیابی از نقش هنر، به ویژه در جامعه ی سوسیالیستی، این فرمول و روش صحیح تر است. به عبارت دیگر، هنر نباید فقط دولت [سوسیالیستی] را نقد کند، بلکه باید علاوه بر آن، چیزهایی را که نماینده ی کهنگی در جامعه هستند نقد کند و به ورای آن برود از جمله در دولت، حزب یا رهبری. منظورم فقط آن چیزهایی نیست که به طور کلاسیک سرمایه داری هستند بلکه آن چیزهایی هم که قبلا پیشرو بودند و بعد تبدیل به مانع می شوند. چون همه چیز، از جمله سوسیالیسم از مراحل مختلف گذر می کنند و از طریق کاویدن عمیق تر خاکی که کهنه در آن ریشه دارد و ریشه کن کردن هر چه کامل تر کهنه، پیشرفت می کند. بنا بر این چیزهایی که در یک مقطع پیشرفت به حساب می آمدند می توانند تبدیل به مانع شوند و اگر روی آنها پافشاری شود جامعه را به عقب بر می گردانند.

پس هنر باید همه ی آن ها را نقد کند اما به نظر من این هم ضروری است که هنر به حمایت از آن پدیده هایی که پیشرفت را نمایندگی می کنند برخیزد و حتا آن ها را بستاید و فراگیرشان کند، از جمله دولت و مسائل مربوط به آن را در جامعه ی سوسیالیستی. دولت در جامعه ی سوسیالیستی همانی نیست که در جامعه ی سرمایه داری است. دولتی است که در وجوه عمده - تا زمانی که واقعا دولتی سوسیالیستی است - منافع توده های مردم را نمایندگی می کند، برای شان امکان و چارچوبه ای فراهم می کند که بتوانند انقلاب را ادامه داده در مقابل دشمنان از خود دفاع کنند - دشمنان درون مرزی یا امپریالیستی



بریگاد زنان یکی از کمون‌ها در مقابل روزنامه‌ی دیواری بزرگ ایستاده‌اند تا اطلاعیه‌ی مربوط به کنگره ۹ حزب کمونیست را در زمینه‌ی جمع‌بندی از نکات و اقدامات درست انقلاب فرهنگی بخوانند.

چگونه می‌توان چنین برخوردی را در درون حزب داشت و رابطه‌ی میان داشتن چنین کنشی در داخل حزب و در کل جامعه چیست و چگونه می‌توان این کار را بدون از دست دادن هسته‌ای انجام داد که وجودش برای نگاه داشتن قدرت دولتی پس از کسب قدرت سیاسی و برای ادامه‌ی راه به سوی کمونیسم و ممانعت از بازگشت به سرمایه‌داری ضروری و واجب است. برای من این تضاد، تضادی بسیار دشوار است و با آن خیلی کلنجار می‌روم.

اما مستقیم برویم سراغ سؤال شما. مارکس گفت انقلاب کمونیستی شامل دوره‌ی گذار به چیزی است که ما مائوئیست‌ها به اختصار آن را «چهار کلیت» می‌خوانیم: دوره گذار برای محو تمامی تمایزات طبقاتی (عین کلام او این است، «تمایزات طبقاتی به طور عموم» که همان است) و محو تمامی روابط تولیدی یا اقتصادی که آن تمایزات طبقاتی را تولید می‌کند، دگرگونی یا محو تمامی روابط اجتماعی کهنه که منطبق بر آن روابط تولیدی است (به عنوان مثال، روابط ستمگرانه‌ی بین مرد و زن) و انقلابی کردن تمامی ایده‌های منطبق بر آن روابط اجتماعی. پس اگر هدف، رسیدن به این «چهار کلیت» است آنگاه چنین کاری فقط وقتی می‌تواند انجام شود که توده‌های مردم در شمار فزاینده، آگاهانه و وظیفه‌ی شناخت و تغییر جهان را در دست بگیرند - شناخت جهان همان گونه که هست، همان گونه که حرکت می‌کند و تکامل می‌یابد و آنگونه که در واقع می‌توان آن را به نفع مردم تغییر داد. پس اگر این است کاری که در پی انجام و تحققش هستیم و نه این که عده کمی دورهم جمع شوند و بخواهند بقیه مردم را در خطی مستقیم و صفوف فشرده به جلو حرکت بدهند؛ آنوقت در می‌یابیم که عوامل و نهادهای زیادی باید وارد این پروسه بشود. سوسیالیسمی که من در تصور دارم و حتا حزبی که من تجسم می‌کنم پدیده‌ای است سرشار از آشفتگی؛ چیزی است که به رهبران خود سردرد عظیمی می‌دهد زیرا آن‌ها با انواع گرایش‌ها مواجه می‌شوند که هر یک از سویی پرواز می‌کنند و آنان باید سعی کنند هسته‌ی این مجموعه را منسجم نگاه دارند و کنترل همه چیز را از دست ندهند.

چندی پیش با هنرمند و شاعری صاحب سبک و کلام صحبتی داشتم. سعی کردم پدیده‌ای را که در تصور دارم برایش توصیف کنم. همین حرف‌هایی که الان صحبتش بود را گفتم و کاربست آن را در عرصه‌ی هنر و مطالب بسیار مسائل دیگر را توضیح دادم. در نهایت چیزی گفت که به نظرم فراصت بسیاری در آن بود. گفت: انگار آنچه در موردش صحبت می‌کنی هسته‌ی مستحکمی است با کشآمدی بسیار. گفتم، آهان، این توصیف خیلی خوبی است. یعنی تمام آن مسائلی را که باهاشان در کلنجار بودم در یک فرمول سرهم کرد. ولی صریح بگویم مسئله آن است چگونه آن هسته‌ی مستحکم را در دست

یا هر نیروهائی که از ورای مرزها تجاوز کرده و سعی می‌کند جامعه نوین را به خاک و خون بکشد. بنابراین دولت سوسیالیستی خصلتی متفاوت دارد، و مادام که وجه اصلی آن این است در واقع نماینده‌ی حاکمیت پرولتاریا است و در این دولت، پرولتاریا و توده‌های وسیع مردم به طور فزاینده و آگاهانه در پروسه‌های تصمیم‌گیری و تدوین سیاست برای ادامه‌ی انقلاب شرکت می‌کنند. هر جا که جنبه‌ی اصلی این باشد باید از آن دفاع کرد و حتا آن را ستود و برجسته کرد. ولی حتی درون چنان شرایطی، حتی جایی که مسئله به این شکل باشد، به طرق بسیار نه تنها اشتباهاتی روی خواهد داد بلکه مسائلی به وجود خواهد آمد که سد راه خواهند شد: حکومت سیاست‌هایی پیش خواهد گرفت، حزب سیاست‌هایی خواهد داشت و دولت اعمالی را مرتکب خواهد شد که در خلاف جهت منافع توده‌های مردم خواهد بود. منظورم منافع کوتاه مدت و به معنایی تنگ نظرانه نیست بلکه به اساسی‌ترین معنا بر حسب پیشروی به سوی کمونیسم. این‌ها به عنوان مانع عمل خواهند کرد و باید مورد انتقاد قرار گیرند.

من معتقدم، در این جمله که هنرمندان گرایش به نوآوری دارند حقیقتی وجود دارد اما این امر موزون و یک دست نیست. برخی از هنرمندان کارهایشان تکرار مکررات همان چیزهای کهنه است؛ به ویژه آنان که مضمون کارشان تقویت

و احیاء کهنه است اغلب هیچ نوآوری ندارند. بعضی وقت‌ها کارشان از نظر هنری خوب است اما اغلب چنین نیست. با این حال حقیقتی در این عبارت وجود دارد که یکی از خصائل بسیاری از کارهای هنری، نوآوری و برهم زدن وضع موجود است؛ برخی آثار هنری از زوایای جدیدی به مسائل برخورد می‌کنند و مشکلات را به طریقی متفاوت طرح می‌کنند یا مسائل را آن چنان به روشنائی روز در می‌آورند که دیگران و حتا کسانی که مستقیماً مسئول آن‌ها بوده‌اند یا کسانی که مستقیم‌تر در گیر سیاست در جامعه بوده‌اند، ندیده و تشخیص نداده‌اند. به نظرم هنرمندان باید آزادی زیادی برای انجام چنین کاری داشته باشند اما بخشی از مسئولیت آنها این است که باید به آن پدیده‌هایی که تجسم منافع مردم است (از جمله دولت سوسیالیستی) نیز نگاه کنند و از آن حمایت کرده و بر محبوبیتش بیفزایند زیرا نیروهای زیادی تلاش خواهند کرد که چنان دولتی را به زیر کشیده و نابود کنند. فکر می‌کنم تمایز اساسی میان دولت پرولتری (دولت در جامعه‌ی سوسیالیستی) با دولت بورژوائی به قدر کافی درک نشده است. با تمام تضادهائی که در بطن دولت سوسیالیستی وجود دارد اما این دو دولت اساساً با هم فرق دارند. دولت بورژوائی، دولتی برای سرکوب توده‌ها و تقویت شرایطی است که در آن استثمار می‌شوند. تمام شالوده‌ی دولت بورژوائی بر این امر استوار شده است. هر شورشی را وحشیانه سرکوب می‌کند چه برسد به حرکتی برای سرنگون کردن کل نظامش را.

بنابراین مهم است خط تمایزی ترسیم شود. این خط تمایز اساسی را باید به رسمیت بشناسیم و بعد دولت سوسیالیستی را هم تقسیم به دو کنیم. ببینیم کدام قسمت‌های دولت سوسیالیستی دربرگیرنده و نماینده‌ی منافع مردم در انجام انقلاب و رفتن به سوی کمونیسم است و کدام قسمت‌های آن کهنه شده یا اینکه سدی شده است در مقابل ادامه‌ی انقلاب. یکی را باید برجسته و فراگیر و دیگری را نقد و مردم را بسیج و تشویق کرد که علیه آن مبارزه کنند.

### انقلاب، رهبری، قدرت دولتی، هدف کمونیسم و اهمیت مخالفت و جوش فکری: هسته‌ی مستحکم با کشآمدی بسیار

م‌اس: یکی از نکاتی که شما را در مقابل بسیاری از تجارب گذشته‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی و متفکرین مارکسیست و غیره قرار می‌دهد، این نکته است که شما تأکید می‌کنید که در جامعه‌ی سوسیالیستی مخالفت نه فقط باید مجاز باشد بلکه برای تکامل آن امری ضروری است. و موضوع فقط ایجاد فضای گسترده برای کاوش‌گری کسانی که با ایده‌ها سر و کار دارند یا هنرمندان نیست. چرا فکر می‌کنید ضرورت است و مسئله صرفاً تحمل کردن آن نیست؟ باب آواکیان: من در حال حاضر در حال کلنجار رفتن با این مسئله‌ام که



بگیریم که انقلاب را از دست ندهیم. برای این منظور به یک پیشاهنگ، به حزبی نیاز داریم که انقلاب را رهبری کند و در هسته‌ی مرکزی جامعه‌ی نوین قرار بگیرد. وقتی به جامعه‌ی نوین رسیدیم، قدرت سیاسی را پس خواهیم داد. آن را به مناقصه یا حتی انتخابات نخواهیم گذاشت. انتخاباتی برای تصمیم‌گیری در مورد این نخواهیم داشت که آیا به جامعه‌ی کهنه رجعت کنیم یا نه. به نظر من این مسئله باید در قانون اساسی نهادینه شود. به عبارت دیگر، قانون اساسی باید مقرر کند که این جامعه، جامعه‌ای سوسیالیستی است که به سمت کمونیسم می‌رود. روشن کند که در این رابطه نقش حزب چیست و توده‌های مردم از چه حقوقی برخوردارند و نقش آنها در پیشبرد این هدف چیست. قانون برگزاری انتخابات رقابتی محلی و سراسری را هم باید نهادینه کند. اما این‌ها در چارچوب پیشروی سوسیالیسم به کمونیسم رقابتی خواهند بود نه در رابطه با حفظ سوسیالیسم یا بازگشت به سرمایه‌داری. در یک قانون اساسی، که توده‌های مردم به طور فزاینده درگیر در فرآیند فرموله کردن و تصمیم‌گیری در مورد آن می‌شوند باید در اصول (و نه جزئیات) روشن کرد که این به چه معنا هست و به چه معنا نیست. (۸)

ولی در هر حال نخواهیم گفت که: «خوب، سوسیالیسم را خواهیم داشت و بعد قدرت را به سرمایه‌داری پس خواهیم داد و منتظر خواهیم شد که ببینیم آیا مردم مجدداً سوسیالیسم را می‌خواهند یا نه.» خیر. اگر می‌خواهید این کار را بکنید بهتر است اصلاً زحمت انقلاب کردن را نیز به خود ندهید. کمی به آنچه قبلاً در موردش صحبت کردیم و تمامی موانعی که مجبوریم علیه‌شان حرکت کنیم فکر کنید: اگر چنین درکی داشته باشید اصلاً حق ندارید خود را برای رهبری هیچ چیزی پیش قدم کنید چون جدی نیستید. انقلاب کردن پروسه‌ای پر از پیچ و خم و درد است. و ادامه‌ی راه به سوی کمونیسم و حمایت از انقلاب جهانی در شرایطی که از همه سو زیر حمله هستی پروسه‌ای فوق‌العاده سخت و پراشتاب است. و باید هسته‌ای از افراد داشته باشید که این را بفهمند و این هسته در عین حال باید مداوماً توسعه یابد. با اینکه هنوز با این مسئله در کلنجارم اما به نظر من چهار نکته، چهار هدف هست که باید راهنمای عمل این هسته باشد. پس از کسب قدرت در همان حال که باید از آن قدرت حفاظت کرد اما باید تضمین کرد که آن قدرت ارزش حفظ کردن را دارد. چهار هدفی که در موردش صحبت کردم عبارتند از:

یکم، آن هسته باید قدرت را حفظ کرده و توده‌ها را رهبری کند تا به جامعه‌ی کهنه کشیده نشوند. منظور این نیست که خود به تنهایی از آن قدرت حفاظت کند. اما باید مصمم باشد که آن را حفظ کند و نیروهای جامعه را (هرکس را که می‌تواند در هر مقطع) بسیج کند تا ضرورت حفظ قدرت و حفظ آن در جهت پیشروی انقلابی را ببینند.

دوم، باید مدام صفوف آن هسته را گسترش دهد، لذا صحبت بر سر همان عده‌ی نسبتاً قلیل نیست. حتی اگر سخن از صدها هزار یا چند میلیون نفر باشد، باز در مقیاس کشوری چون آمریکا بخش نسبتاً کوچکی از جمعیت است. بنابراین سؤال این است آیا این هسته در حال گسترش دائمی هست، آیا در این پروسه به طور پیوسته و موج وار صفوف گسترده‌تری را به درون این هسته جذب می‌کند؟

سوم، راهنمای دائمی این هسته باید این باشد که سرانجام به جایی برسد که دیگر نیازی به هسته نباشد زیرا با از بین رفتن تمایزاتی که وجود چنین هسته‌ای را ضروری می‌کند ضرورت وجودی آن نیز از بین می‌رود. و چهارم اینکه در طول این راه، هسته باید دارای حداکثر کشامدی ممکن باشد بدون آن که هسته را نابود کند.

چالش‌های من در رابطه با این پروسه این‌هاست. به نظر من این درک کاملاً متفاوت است با این که همه باید به شکل موزون و یکدست در صفی فشرده حرکت کنند. البته برخی اوقات آن روش را هم باید استفاده کرد. مثلاً وقتی زیر حملات مستقیم نظامی باشید مجبور هستید که صفوف خود را فشرده کنید.

ولی در کل این را پروسه‌ای می‌دانم که شاید بتوان گفت بسیار در هم پیچیده و سیقل نخورده است، مردم در جهات مختلف حرکت می‌کنند و مسئولیت رهبری، مسئولیت این هسته‌ی رهبری کننده آن است که بازوانش را به دور تمام این پروسه حلقه کند، نه برای فشردن و خفه کردن آن بلکه به معنای در بر گرفتن و هدایت آن به سوئی که باید برود و در عین حال کشیدن هر چه بیشتر مردم به درون این پروسه برای انجام چنین کاری.

اگر این طور به آن نگاه کنیم می‌بینیم که یک پروسه‌ی بسیار متلاطم است. به نظرم باید راهی یافت که حتی حزب این گونه باشد. یعنی اصل «هسته‌ی مستحکم با کشامدی بسیار» حتی در مورد حزب به کار بسته شود. سوالی که با آن کلنجا می‌روم این است: آیا واقعاً ممکن است جوشش، جوشش فکری، تجربه کردن‌های هنری در مقیاسی به بزرگی جامعه‌ی سوسیالیستی بدون جاری بودن چنین پویایی در درون حزب که هسته‌ی مرکزی آن جامعه است، وجود داشته باشد؟ به نظرم ممکن نیست. اگر در حزب که نفوذ زیادی در جامعه دارد بیش از اندازه همسانی باشد گرایش به فرونشاندن و سرکوب خلاقیت و جوشش فکری را در جامعه هم خواهد داشت. پس سوال این جاست که چگونه می‌توان اصل هسته‌ی مستحکم و کشامدی بسیار را حتی در درون حزب به طور کلی حول سیاست اما همچنین به معنای گسترده در عرصه‌ی هنر و عرصه‌ی تولیدات فکری به کار بست؟ اجازه بدهید مثالی از فیزیک بزنم. می‌دانید که در همه چیز تضاد هست و در هر سطحی از ماده تضاد وجود دارد. در نتیجه هسته‌ی مستحکم در عین حال که به یک معنا مستحکم است اما درون آن کشامدی یا انعطاف هم هست. اگر همه چیز به طور تنگی به هسته چسبیده باشند دیگر هیچ حیاتی در آن نخواهد بود. هیچ کشامدی نخواهد داشت.

می‌خواهم نتیجه بگیریم که ما با فرآیند بسیار متحرک و متلاطمی رو به رو هستیم. از یک طرف قدرت سیاسی را پس نمی‌دهیم و حتی آن را به رای‌گیری نمی‌گذاریم و از طرف دیگر، همه را در خطی مستقیم در امتداد این راه پیش نمی‌بریم و انواع مبارزه‌های پرآشوب را خواهیم داشت و در این میان کسانی نیز که می‌خواهند جامعه را به سرمایه‌داری برگردانند افکارشان را به میدان خواهند آورد. ما بر استعمارگران سرنگون شده نظارت کرده و فعالیت‌های سیاسی آنان را محدود خواهیم کرد. قانون اساسی باید قوانینی داشته باشد در رابطه با کسانی که آئین دادرسی قانونی ثابت کرده است ضد انقلابیون فعال هستند، یعنی دست به اعمال مشخص خرابکاری زده‌اند و به اصطلاح امروز دست به «تروریسم» علیه جامعه‌ی نوین زده‌اند (مانند منفجر کردن، به قتل رساندن افراد یا فعالان و نه در لفافه بلکه فعالانه در حال نقشه‌ریزی برای این کارها بوده‌اند). به نظر من ضروری است برای برخورد با چنان افرادی قانون اساسی، قوانین حقوقی و پروسه‌های محاکمه وجود داشته باشد. اما خارج از این و در حیطه‌ی آراء و عقاید، حتی افرادی که معتقدند سرمایه‌داری بهتر از سوسیالیسم است باید بتوانند نظراتشان را به بحث بگذارند و کسانی که خواهان دفاع از چنان عقایدی هستند باید امکان و فضای انجام این کار را داشته باشند به قسمی که توده‌های مردم بتوانند مسائل را تفکیک و انتخاب کنند.

(در جامعه‌ی سوسیالیستی آینده) ما باید بتوانیم بورژوازی را همان طوری که در پراتیک شکست دادیم در حیطه‌ی ایده‌ها نیز شکست دهیم. امروزه مرتباً در حیطه‌ی ایده‌ها آنان را به چالش می‌گیریم و می‌گوئیم اگر کسی خواهان دفاع از سرمایه‌داری است بیاید مناظره کنیم. هرکس که باشد. اما پای مناظره نمی‌آیند! و این واقعاً ما را عصبانی می‌کند. در نتیجه تلقی من این است: بله [به محض دست یافتن به جامعه‌ی سوسیالیستی] وضع تغییر می‌کند؛ یک رشته موقعیت‌های جدید بوجود می‌آید؛ ما در هسته‌ی مرکزی رهبری توده‌های مردم قرار خواهیم گرفت. این مسئولیت ماست. ولی به همان اندازه‌ی امروز باید مشتاق این گونه مناظره‌ها و رفتن به ریشه‌ی مسائل باشیم و شمار عظیمی از مردم را درگیر آن‌ها کنیم. چرا باید از چیزی که امروز واهمه نداریم آن زمان بترسیم؟ امروز از آن استقبال می‌کنیم. چرا آن زمان نکنیم؟

اما بگذارید به شما بگویم، وقتی چنین جامعه‌ای را تصور می‌کنم سر درد می‌گیرم زیرا می‌توانم درک کنم چقدر سخت خواهد بود که بر روی این جهت‌گیری ضروری ثابت قدم بمانیم. اما اگر خطرات آن را به جان نخریم فکر نمی‌کنم بتوانیم به جایی که می‌خواهیم برسیم. •

## پانویس ها

.....

۷. اثر باب آواکیان «پایان یک دوره - آغاز دوره‌ی جدید» چاپ مجله‌ی انقلاب، پائیز ۱۹۹۰. آن را از طریق اینترنت می‌توان ملاحظه کرد.

[Bobavakian.net/articles/end\\_beginning.pdf](http://Bobavakian.net/articles/end_beginning.pdf)

۸. در این رابطه رجوع کنید به قانون اساسی جمهوری نوین سوسیالیستی در آمریکای شمالی (طرح پیشنهادی) تألیف حزب کمونیست انقلابی آمریکا، انتشارات آر سی پی، ۲۰۱۰. رجوع کنید به [Revcom.us/socialistconstitution/index.html](http://Revcom.us/socialistconstitution/index.html)